

مسئله افکار

شماره‌ی هفتاد و ششم
جمعه - بیستم تیر ۱۳۹۹

ماسک سمی

وقتی مدعیان آزادی
علیه آن گام بر می‌دارند ...



سرمقاله

نوشته‌ی محمد نعیم صاحب الزمانی

ورودی ۹۷ فیزیک



تا جایی که یادم هست، از بچگی همیشه زیر گوشمان می‌خواندند «آمریکا شیطان بزرگ است!». یا می‌شنیدیم که «آمریکا بزرگترین دشمن ماست!». تا حدی که عده‌ای همیشه این دشمنی را میراث خانوادگی خودشان می‌دانستند که سینه به سینه منتقل شده و پیش خودشان می‌گفتند «اصلاً مگر می‌شود این بچه با بغض آمریکا بزرگ نشود؟!». شاید اصلاً برای همین هم هست که تقریباً خیلی از ما، برای یک بار هم که شده عبارت «مرگ بر آمریکا» را به زبان آورده باشیم. شعاری که مدتی است اتفاقاً نه تنها از بخشی از جامعه‌ی ایران یا مردم منطقه، که از میان خیابان‌های نیویورک و واشنگتن، یا معابر سیاتل و مینیاپولیس نیز (هرچند با هدفی به‌ظاهر متفاوت) روی خطوط خبری رسانه‌ها قرار گرفته است.

مدتی است که صدای اعتراضات ضد نژادپرستی، بار دیگر در کشورهای مختلف و به‌خصوص آمریکا شنیده می‌شود. صدایی که قدمت آن به حدود ۳ قرن می‌رسد، یعنی به زمان تولد واژه‌ی «آمریکا!!!»

این روزها اما با بالاگرفتن التهابات و تسری آن به سایر کشورهای آمریکای جنوبی و حتی اروپایی، شاید گمان کنیم که شاهد تغییرات و اتفاقات جدیدی در تمدن غرب باشیم؛ اما شاید عجیب نباشد که ذات اینگونه حوادث را مانند آتش زیر خاکستری در نظر بگیریم که هر از چند گاهی شعله‌ور و مجدداً خاموش شود

اما سؤالی که گاهی ذهن را به خود مشغول می‌کند، این است که چرا در این به اصطلاح مهد آزادی، باید شاهد چنین اتفاقات نژادپرستانه‌ای باشیم؟ اتفاقات و مفاهیمی که شاید در نگاه اول بدیهی به نظر برسند، اما اجرایی نمی‌شوند و حتی بر خلاف آنها عمل می‌شود. یا فارغ از این، چرا این اعتراضات بعد از مدت کوتاهی «کأن لم یکن» می‌شوند و همه‌چیز به حالت قبل برمی‌گردد؟! اگر کمی در این سؤالات عمیق‌تر شویم، این برایمان پررنگ‌تر می‌شود که «نکند ما دنبال نخودسیاه هستیم؟». یا بهتر است بگویم «ما را دنبال نخودسیاه فرستادند!». یا شاید اصلاً سیاه و سفید نیز فقط یک بازی باشد!!

مدعیان چنین تمدنی برایمان از آزادی حرف می‌زنند. و این اعتراضات را معلول آزادی سرشاری می‌دانند که غرب از وجود آن لبریز شده است! اما به راستی این چه آزادی نامیمونی است که این چنین شر به دنبال خود می‌آورد؟ آیا این بت آزادی همان چیزی است که باید همگان مطیع آن باشیم؟

این سؤالات در وهله‌ی اول شاید کمی مغرضانه به نظر برسند؛ اما وقتی که تاریخ را ورق می‌زنیم، محکماتی برای ادعاهای خودمان می‌یابیم. به همین بهانه، بر خود لازم دانستیم تا با مرور این اتفاقات و سیری در تاریخ، پاسخی هرچند کوتاه برای چنین سؤالاتی بیابیم...



مجسمه‌ی بی‌سر شده‌ی کریستف کلمب توسط معترضان آمریکایی، بسیاری از مجسمه‌های پدران بنیان‌گذار نیز از خشم معترضان در امان نمانده‌اند

استثمار زیر سایه‌ی درخت آزادی

روایتی از دویست و چهل سال «میهن‌پرستی آمریکایی»

نوشته‌ی علی فلاحي

ورودی ۹۷ مهندسی هوافضا



صورت مستعمره‌ها و بنگاه‌های اقتصادی پراکنده، بلکه تحت عنوان یک دولت مرکزی قدرتمند. دلیل اصلی وقوع انقلاب آمریکا را هم باید در میان همین اهداف جست‌وجو کرد. در طی سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۷۵۰ با گسترش تسلط و سیطره بریتانیا بر قاره‌ی آمریکا نظام طبقاتی حاکم بر جامعه مستحکم‌تر می‌شد، درست است که برده‌داری منحصر به سیاه‌پوستانی بود که از آفریقا برای تامین نیروی کار به آمریکا آورده می‌شدند اما خیلی از سفیدپوستان نیز اوضاع بهتری از بردگان نداشتند و مجبور بودند برای بقای خود، با دستمزد بسیار پایینی برای زمین‌داران ثروتمند کار کنند.

«داشتن حاکم دیکتاتوری که سه

هزار مایل از ما فاصله دارد بهتر

است از سه هزار دیکتاتوری که

کمتر از یک مایل با ما فاصله دارند.»



متر بایلز

مالیات‌های سنگینی که بریتانیا در این مدت بر ساکنین آمریکا وضع می‌کرد مزید بر علت شد تا در طی این سال‌ها آمریکا اعتراضات و شورش‌های کارگری زیادی به خود ببیند که اتفاقاً در برخی موارد سفیدپوستان ناراضی پایه‌پای بردگان در اعتراضات شرکت داشتند. طبقه‌ی ثروتمند جامعه علاوه بر این دو گروه، از طرف سرخ‌پوست‌هایی که روزبه‌روز زمین‌های بیشتری را از آن‌ها تصرف می‌کردند نیز احساس خطر می‌کردند، هر کدام از این سه دسته به تنهایی خطری بزرگ برای منافع ثروتمندان بودند چه برسد به اینکه با هم متحد می‌شدند. راهکار حفظ وضع موجود اختلاف‌افکنی حداکثری بین این سه دسته بود، اقداماتی مثل تعیین جایزه برای سرخ‌پوستانی که بردگان فراری را به صاحبانشان برمی‌گرداندند در همین راستا

«ما این حقایق را بدیهی می‌انگاریم که همه‌ی انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و آفریدگارشان حقوق سلب‌ناشدنی معینی به آن‌ها عطا کرده است که حق زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوشبختی از جمله‌ی آن‌هاست و حکومت‌ها در میان انسان‌ها برقرار شده‌اند تا از این حقوق حفاظت نمایند.» این عبارات جملات ابتدایی بیانیه استقلال آمریکا از بریتانیاست که در چهارم جولای ۱۷۷۶ اعلام شد و مردمی را که نه زبان مشترکی داشتند، نه فرهنگ مشترکی و نه حتی ملیت مشترکی، بلکه حتی بسیاری از آنان تنها چندین نسل بود که به خاک آمریکا پا گذاشته بودند و حس تعلق خاصی به این خاک نداشتند، ذیل عنوان «آمریکایی» متحد کرد. این اعلامیه از روز اول اعلام تا همین امروز هویت بخش ملت آمریکا و مرجعی‌ست برای بازخوانی اهداف و آرمان‌های ایالات متحده. اما وقتی تاریخ روزهای بعد از استقلال آمریکا و تشکیل دولت جدید را مرور می‌کنیم، می‌بینیم که با این عبارات بیانیه همخوانی چندانی ندارد؛ برده‌داری در ابعاد گسترده ادامه پیدا کرد، سیاه‌پوست‌ها، زنان و حتی مردان سفیدپوست بدون زمین و دارایی حق رای نداشتند یعنی فقط مردان سفیدپوست زمین‌دار می‌توانستند برای سرنوشت کشور تصمیم بگیرند، پنجاهوپنج نفری که قانون اساسی آمریکا را نوشتند همگی از سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ آمریکا بودند و به نظر می‌رسد بیشتر از آنکه به دنبال احقاق حقوق یاد شده در بیانیه استقلال باشند به دنبال حفظ نظام قدرت و ثروت موجود بودند که خود از آن به شدت منتفع بودند؛ اما این بار نه به

کردند. تلاش‌های مستعمره‌نشینان برای لغو قوانین سخت‌گیرانه بریتانیا به نتیجه نمی‌رسد و نهایتاً در ۱۷۷۵ جنگ انقلاب بین شورشی‌ها و نمایندگان بریتانیا آغاز می‌شود. این فرصت مناسبی برای حاکمان محلی بود تا همه‌ی مردم را تحت عنوان یک ملت علیه یک دیکتاتور هماهنگ کنند. مردم عادی برای استقلال از دیکتاتوری بریتانیا می‌جنگیدند و طبقه‌ی ممتاز جامعه برای اینکه خود آن‌ها مستقیماً به جای بریتانیا بر مردم مسلط شوند. البته بخشی از مردم که کاملاً درک کرده بودند تفاوت چندانی بین سلطه بریتانیا و سلطه ثروتمندان آمریکایی نیست با جریان انقلاب همراه نشدند. این دسته به گروه وفاداران-یعنی وفاداران به دولت بریتانیا- معروف شدند. متر پایلز از افراد سرشناس گروه وفاداران استقلال ساده‌ای برای مخالفت با استقلال داشت: «داشتن حاکم دیکتاتوری که سه هزار مایل از ما فاصله دارد بهتر است از سه هزار دیکتاتوری که کمتر از یک مایل با ما فاصله دارند.» نکته جالب اینجاست که بیش از دو سوم امضاکندگان بیانیه استقلال خود پیشتر از کارگزاران استعمار بریتانیا بودند و اساساً مشکلی با استعمار نداشتند بلکه صرفاً تصمیم گرفته بودند در عین حفظ برتری طبقاتی خود بر مردم عادی، از بریتانیا مستقل باشند. شور میهن‌پرستی‌ای که به مردم عادی تزریق شده بود بیشتر از یکی دو سال دوام نداشت و با شکست‌های متعدد سال ۱۷۷۶ فروکش کرد، اشراف شورشی مجبور شدند ابتدا با وعده‌های پول نقد و زمین سرباز جذب کند، اما در سال ۱۷۷۸ رسماً به جذب اجباری سرباز رو آوردند. البته ثروتمندان می‌توانستند به کسی پول بدهند و او را به جای خود بفرستند. همین دلایل باعث شد تا پس از چهار سال از شروع مبارزات مسلحانه علیه بریتانیا، بخش عمده‌ای از ارتش را فقرایی را تشکیل دهند که تنها به علت نیازهای اقتصادی اسلحه به دست داشتند نه میهن‌پرستان استقلال‌طلب. نهایتاً در سال ۱۷۸۳ جنگ انقلاب با استقلال ایالات متحده از بریتانیا به پایان می‌رسد اما در طی این چند سال هزینه‌های سرسام‌آور جنگ، صدمات درگیری‌های داخلی بین شورشیان و وفاداران، حملات پراکنده بومیان و خالی شدن زمین‌ها از نیروی کار بخاطر اجبار زیردستان به حضور در جنگ، آمریکا را وارد یک بحران اقتصادی جدی کرده بود که شورش‌های متعدد کشاورزان را در پی داشت. تصویب قانون اساسی توسط افرادی که پیشتر گفته شد راه را برای سرکوب شورش‌ها هموار می‌کرد.

«خیانت علیه یک پادشاه ممکن است بخشوده شود، اما کسی که جرأت می‌کند بر علیه قوانین یک «نظام جمهوری» شورش کند باید مرگ را بپذیرد.» ساموئل آدامز



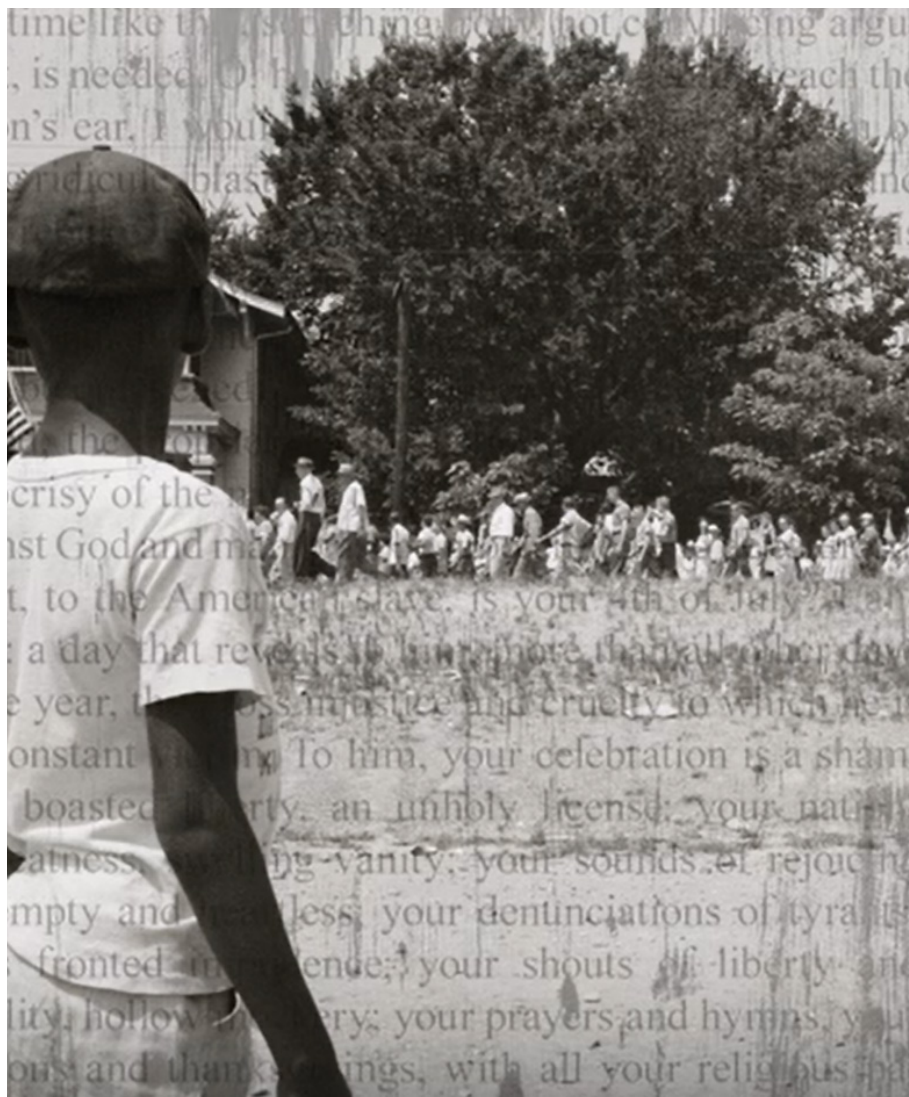
هنری وزیر امور خارجه لینکلن می‌گوید: «اعلامیه یک توهم بود که به وسیله آن با آزاد کردن برده‌هایی که در دسترس‌مان نبودند و برده نگه داشتن آن‌هایی که می‌توانستیم آزادشان کنیم، غم‌خواری خود را نسبت به برده‌ها نشان دهیم.» خود لینکلن نیز در نامه‌ای به هوراس گریلی می‌نویسد: «اگر می‌توانستم بدون آزادی حتی یک برده اتحادیه را حفظ کنم، این کار را می‌کردم.» او حتی در سال ۱۸۶۵ از کنگره می‌خواهد که متمم سیزدهم قانون اساسی را که برده‌داری را در تمام ایالات متحده لغو می‌کرد تصویب نکند بلکه به دنبال اخراج کامل سیاه‌پوستان از کشور باشد زیرا همانطور که پیشتر گفته بود معتقد بود که این دو نژاد اصلاً نمی‌توانند در کنار هم زندگی کنند. اثرات تبلیغات نژادپرستانه با وجود گذشت سال‌های زیادی از این تبلیغات و ظهور جنبش‌ها و اعتراضات مکرر برابری نژادی هنوز هم کم‌وبیش در اذهان آمریکایی‌ها وجود دارد. اما برگردیم به ماجرای انقلاب آمریکا. در اواسط قرن هجدهم نگرانی طبقه ثروتمند از شورش هماهنگ سیاهان و سفیدپوست‌های تهی‌دست برطرف شده بود اما دسته دوم به تنهایی همچنان خطر جدی‌ای علیه منافع آن‌ها حساب می‌شدند. در سال ۱۷۶۵ بریتانیا برای جبران هزینه‌های جنگ هفت‌ساله خود با فرانسه با تصویب «قانون

«همه‌ی جوامع خود را به دو گروه اکثریت و اقلیت تقسیم می‌کنند، گروه اول ثروتمندان و نجیب‌زادگان، و گروه دوم توده‌ی مردم... مردم بی‌اغی و دائماً در حال تغییرند، آن‌ها به ندرت درست تصمیم می‌گیرند، بنابراین سهم معین و دائمی از حکومت را به دست اولین قشر بدهید»

تمبر» مالیات‌های سنگینی بر مستعمره‌نشین‌های آمریکا وضع کرد که طبق معمول عمده‌ی فشار ناشی از آن بر طبقه فقیر جامعه وارد می‌شد. خشم عمومی علیه بریتانیا در حال افزایش بود، طبقه ثروتمند از این موقعیت استفاده کردند و حتی ناراضی‌تهایی را هم که علیه خود آن‌ها وجود داشت، به سمت دولت بریتانیا هدایت

بود. همچنین ریشه نژادپرستی در تاریخ آمریکا نیز به همین دوران برمی‌گردد. سفیدپوستان معمولی و آفریقایی‌ها روابط کاملاً دوستانه‌ای با هم داشتند و بعضاً با هم ازدواج هم می‌کردند و همانطور که گفته شد در بسیاری از اعتراضات نیز کنار یکدیگر بودند، رهبران مستعمره‌ها برای پایان دادن به این روند شروع به اعمال شرایط تبعیض‌آمیز بین کارگران سفیدپوست و آفریقایی‌ها کردند. دستمزد بیشتر، شرایط زندگی بهتر و مجازات‌های کمتر در برابر تخلفات یکسان به تدریج باعث شد تا سفیدپوستان طبقه متوسط و فقیر علاوه بر احساس رضایت نسبی کم‌کم باور کنند که نسبت به سیاهان برتری دارند. ادموند مورگان مورخ برده‌داری در کتاب خود با عنوان «برده‌داری آمریکایی، آزادی آمریکایی» می‌نویسد که: «نژادپرستی، احساس طبیعی حول تفاوت‌های میان سیاهان و سفیدها نبود، بلکه رهبران جامعه‌ی سفیدپوست به تقویت دیدگاه منفی از سیاهان می‌پرداختند. اگر مردم سفیدپوست فقیر به نژاد آفریقایی-آمریکایی به دیده‌ی حقارت می‌نگریستند، احتمال متحد شدن باهم برای شورش، کمتر می‌شد.» حتی آبراهام لینکلن نیز که برخی ترور او را به دلیل اعلام آزادی بردگان می‌دانند و او را «شهید راه آزادی» می‌نامند، با این که برده‌داری را ناعادلانه می‌دانست اما نمی‌توانست سیاهان را با سفیدپوستان برابر تصور کند. او در جریان مناظرات انتخاباتی ۱۸۵۸ می‌گوید: «من هیچوقت موافق برابری اجتماعی و سیاسی میان نژاد سفید و سیاه نبوده و نیستم... علاوه بر این می‌گویم میان نژاد سیاه و سفید تفاوت فیزیکی وجود دارد که تا ابد مانع زندگی آن‌ها در کنار هم می‌شود.» ماجرای اعلامیه معروف آزادی بردگان توسط او به زمان جنگ داخلی آمریکا در اوایل دهه ۱۸۶۰ که بین ایالت‌های شمالی و جنوبی آمریکا درگرفته بود برمی‌گردد. او در سال ۱۸۶۲ به ایالت‌های جنوبی هشدار می‌دهد که اگر تا ژانویه ۱۸۶۳ به اتحادیه باز نگردند برده‌های آن‌ها را آزاد اعلام می‌کند، یعنی بردگان ایالت‌هایی را آزاد می‌کند که در آن‌ها قدرتی ندارد. این اعلامیه تنها برای حفظ اتحادیه نوشته شده بود، نه هدف دیگری. ویلیام





آمریکا با کشورهای متفقین بود، منافع آمریکا اقتضا می‌کرد که تا جایی که ممکن است با کشورهای مختلف روابط اقتصادی داشته باشد، زیرا صنعت آمریکا به سرعت در حال رشد بود و به شدت نیازمند بازارهایی بسیار گسترده از بازارهای آمریکا بود، به همین دلیل بود که آمریکا مخالف تحریم‌های انگلیس علیه آلمان بود، اما سه برابر شدن تجارت آمریکا با بریتانیا و فرانسه، کاهش نود درصدی تجارت با آلمان را کاملاً جبران کرد. از طرفی متفقین بخشی از هزینه‌های خود را با وام‌هایی که از بانک‌های آمریکایی می‌گرفتند تامین می‌کردند، تا آوریل ۱۹۱۷ بانک‌های آمریکایی مبلغی حدود ۳/۲ میلیارد دلار به متفقین وام داده بودند، در حالی که این مبلغ برای کشور آلمان تنها حدود ۲۷ میلیون دلار بود، به همین دلیل آمریکا برای حفظ منافع اقتصادی خود ضروری می‌دید که به کمک متفقین که در همان ایام به شدت ضعیف شده بودند بشتابد زیرا در صورت شکست متفقین حتی یک دلار هم به کشور باز نمی‌گشت. از طرفی هرچند ویلسون تا قبل از ورود به جنگ تلاش‌های زیادی کرده بود که بین کشورهای درگیر جنگ میانجی‌گری کند اما ادامه جنگ البته در عین حفظ توازن آن، چندان هم برای آمریکا بد نبود، در

مردم را به سمت دشمن خارجی کشور هدایت کند. آمریکا بعد از آن به فیلیپین هم حمله می‌کند. اما گلدمن، نویسنده آمریکایی پس از پایان این جنگ‌ها می‌نویسد: «چقدر قلبان از احساس خشم نسبت به اسپانیایی‌های بی‌رحم به درد آمده بود... اما هنگامی که از مستی وطن‌پرستی درآمدیم و هوشیار شدیم... ناگهان این حقایق بر سرمان آوار شد که جان‌ها، خون‌ها و پول‌های مردم آمریکا برای منافع سرمایه‌داران آمریکایی هزینه شده بود.»

در تاریخ آمریکا خیلی از اوقات «میهن‌پرستی» اسم رمز حفظ نظام قدرت و ثروت و ساختار طبقاتی و سرمایه‌داری حاکم بر جامعه آمریکا بوده است.

در سال ۱۹۱۷ وقتی وودرو ویلسون رئیس جمهور وقت تصمیم گرفت رسماً وارد جنگ جهانی اول شود مخالفت‌های زیادی با او وجود داشت. هرچند او ورود آمریکا به جنگ را «جنگی برای پایان همه‌ی جنگ‌ها» و برای «ایجاد امنیت در جهان برای دموکراسی» می‌خواند اما فعالان ضد جنگ می‌دانستند که در پشت این عبارات انگیزه‌های دیگری پنهان شده‌اند. بخش زیادی از تجارت

در جریان مذاکرات برای تصویب قانون اساسی موافقان آن که به فدرالیست‌ها مشهور بودند مقالاتی را درباره فواید وجود حکومت مرکزی در ابعاد گسترده منتشر کردند. الکساندر همیلتون از پدران بنیان‌گذار آمریکا معتقد بود: «همه‌ی جوامع خود را به دو گروه اکثریت و اقلیت تقسیم می‌کنند، گروه اول ثروتمندان و نجیب‌زادگان، و گروه دوم توده‌ی مردم... مردم یاغی و دائماً در حال تغییرند، آن‌ها به ندرت درست تصمیم می‌گیرند، بنابراین سهم معین و دائمی از حکومت را به دست اولین قشر بدهید... چگونه می‌توان یک هیأت دموکراتیک را که هر ساله بین توده مردم جابجا می‌شود تصور کرد که منافع جامعه را دنبال کند؟» جیمز مدیسون نیز که از دیگر پدران بنیان‌گذار آمریکاست و به علت تلاش‌های فراوانش برای تصویب قانون اساسی آمریکا به پدر قانون اساسی مشهور است، معتقد بود که خطر شورش‌ها و بی‌نظمی‌های اجتماعی در ملت بزرگی که اندازه‌اش به سیزده ایالت می‌رسد کمتر از یک ایالت است. فوایدی که ثروتمندان طرفدار قانونی اساسی به دنبال آن بودند خیلی زود خودشان را نشان دادند. دولت مرکزی با بستن مالیات‌های سنگین بر مردم درصدد جبران صدمات فراوان جنگ برآمد، این یعنی مردم عادی دقیقاً به همان بلایی گرفتار شدند که بخاطرش علیه بریتانیا شوریده بودند، اما این بار این دولت کشور مستقل خودشان بود که به آن‌ها فشار می‌آورد. دولت مرکزی در سرکوب شورش‌های متعدد کشاورزان و مردم ناراضی نیز موفق بود، ساموئل آدامز که او هم از پدران بنیان‌گذار آمریکاست و از رهبران شورش علیه بریتانیا بوده، وقتی کشاورزان به قیام او علیه بریتانیا برای توجیه شورش خود استناد کردند خطاب به آن‌ها گفت: «خیانت علیه یک پادشاه ممکن است بخشوده شود، اما کسی که جرأت می‌کند بر علیه قوانین یک «نظام جمهوری» شورش کند باید مرگ را بپذیرد.» این تجربه‌ی موفق سرکوب توده‌ی مردم و قدرت گرفتن ثروتمندان زیر پرچم ایالات متحده‌ی آمریکا تبدیل به الگوی مناسبی برای ادامه‌ی حیات سیاسی کشور شد. نمونه‌هایی از الگوهای مشابه این الگو در تاریخ آمریکا به وفور یافت می‌شوند. در اواخر قرن نوزدهم جنبش‌های کارگری در آمریکا اوج می‌گیرند. در دهه ۱۸۹۰ آمریکا تقریباً سالی هزار اعتصاب کارگری به خود می‌دید. در سال ۱۸۹۷ رییس جمهور مک‌کینلی برای توجیه جنگ با اسپانیا در کوبا که تحت استعمار اسپانیا بود به سخنی از تئودور روزولت (که ۴ سال بعد خود ساکن کاخ سفید می‌شود) اشاره می‌کند که می‌گفت: «تقریباً باید از هر جنگی استقبال کنم، زیرا این کشور به یک جنگ نیاز دارد.» اما چرا؟ چون که آمریکا علاوه بر اینکه برای سود بیشتر و کالاهای تولیدی مازاد خود به بازارهای خارجی نیاز داشت، نیازمند این بود که مجدداً خشم توده‌ی



راه به جایی ببرند. زیرا مبارزه با این ساختار مثل مبارزه با یک نظام دیکتاتوری نیست که هدف مشخصی برای سرنگونی و هدایت اعتراضات به سمت آن وجود داشته باشد، بلکه همانطور که بایلز پیش‌بینی کرده بود امروزه هزاران دیکتاتور پنهان شده پشت ساختارهای دموکراتیک بر آمریکا حکومت می‌کنند که سرنگونی آن‌ها مبارزه هدفمند، طولانی و گسترده‌ای را می‌طلبد. توماس جفرسون نویسنده اصلی اعلامیه استقلال در جریان شورش‌های بعد از پیروزی انقلاب آمریکا در نامه‌ای به جیمز مدیسون می‌نویسد: «به نظر من اندکی شورش، چند وقت یکبار، برای درخت آزادی چیزی خوب و ضروری است.» به نظر می‌رسد حق با او باشد و اگر او امروز زنده بود چه بسا از تظاهرات این روزهای آمریکا خوشحال هم می‌شد، چون می‌دانست که اگر اعتراضات ریشه مشکلات را نشانه نروند، هرچقدر طولانی‌تر و خشن‌تر باشند بیشتر این «درخت آزادی» را آبیاری می‌کنند زیرا انگیزه‌ها و انرژی‌ها بیشتری را از صرف شدن در راه اصلی مبارزه با نظام حاکم منحرف می‌کنند.

۱- پدران بنیان‌گذار به گروهی از رهبران سیاسی آمریکا در زمان انقلاب گفته می‌شود که یا بیانیه استقلال را امضا کرده‌اند، یا در تدوین و تصویب قانون اساسی نقش داشته‌اند و یا از رهبران مبارزات استقلال بوده‌اند

۱- «رویای آمریکایی» خلاصه‌ای از کتاب «تاریخ مردم ایالات متحده» نوشته هاوارد زین
۲- «تاریخ مصور ایالات متحده آمریکا» نوشته فاطمه شفیعی سروستانی

انتظار داشته باشید میهن دوست بمانیم؟ این جنگ، جنگ تجار است.» نمونه‌های فراوان دیگری از این دست اقدامات در تاریخ آمریکا وجود دارد که مجال پرداختن به آن‌ها نیست. در تاریخ آمریکا خیلی از اوقات «میهن‌پرستی» اسم رمز حفظ نظام قدرت و ثروت و ساختار طبقاتی و سرمایه‌داری حاکم بر جامعه آمریکا بوده است. تجربه ثابت کرده است که سیاست‌های کلان هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات در این زمینه مشترک است و هیچ‌کدام به خود اجازه نمی‌دهند بیشتر از مقدار معینی به حریم امن سرمایه‌داران پا بگذارند زیرا اساسا حیات اقتصادی و به تبع آن حیات سیاسی این احزاب وابسته به همان سرمایه‌داران است. برنی سندرز سناتور ایالت ورمونت در این باره می‌گوید: «گمان می‌کنم خیلی از مردم به اشتباه تصور می‌کنند که کنگره وال استریت را تنظیم می‌کند اما حقیقت این است که این صحت ندارد، این وال استریت است که کنگره را تنظیم می‌کند.» پس خیلی تعجب‌آور نیست وقتی می‌بینیم که یکی از پریسامدترین اتفاقات هرگونه تظاهرات اجتماعی و سیاسی در آمریکا آتش زدن پرچم این کشور توسط معترضین است، زیرا این اسم رمز مدت‌هاست که برای خیلی‌ها لو رفته است. اما مبارزه با این نظام تثبیت شده (که همانطور که پیشتر گفته شد ریشه تبعیض‌های نژادی را هم باید در دل آن جستجو کرد) بسیار سخت‌تر از آن چیزی است که تصور می‌شود، حتی اعتراضات گسترده دهه گذشته آمریکا مثل جنبش اشغال وال استریت و یا اعتراضات فعلی آمریکا علیه نژادپرستی ساختاری نیز بعید است بر دامن کبریایی این «نظام جمهوری» گردی بنشانند و

مدت زمان جنگ جهانی اول صادرات آمریکا دو برابر شده بود و ارزش سهام وال استریت نیز هشتاد درصد افزایش یافته بود.

«گمان می‌کنم خیلی از مردم به اشتباه تصور می‌کنند که کنگره وال استریت را تنظیم می‌کند، اما حقیقت این است که این صحت ندارد، این وال استریت است که



کنگره را تنظیم می‌کند.»
برنی سندرز
وزیر خزانه‌داری در نامه‌ای به رئیس‌جمهور نوشت: «برای حفظ رونق‌مان باید هزینه‌های جنگ را تامین کنیم (منظور اجازه دادن به متفقین برای فروش اوراق قرضه در آمریکاست)، در غیر این صورت ممکن است جنگ تمام شود و این اسفبار خواهد بود.» همزمان با ورد آمریکا به جنگ جهانی اول مخالفت‌ها افزایش می‌یابند، روزنامه‌ی اتحادیه کارگران صنعتی جهان تیت‌زد که «سرمایه‌داران آمریکا! ما علیه شما خواهیم جنگید، نه برای شما» در همین ایام دولت آمریکا قانونی را موسوم به قانون جاسوسی تصویب می‌کند که گرچه ظاهراً قانونی علیه جاسوسی است اما در بندی از آن برای افرادی که از ثبت نام در ارتش خودداری کنند و یا حتی تلاش کنند تا مانع ثبت‌نام فرد دیگری شوند، تا بیست سال حبس به عنوان مجازات پیش‌بینی شده بود. این قانون راه را برای برخورد با فعالین ضدجنگ هموار می‌کند و منجر به دستگیری صدها نفر از آن‌ها از جمله تعداد زیادی از رهبران اتحادیه کارگری می‌شود. یکی از رهبران اتحادیه در دادگاه در پاسخ به اتهام خیانت به میهن می‌گوید: «وقتی تکتک کسانی که نماینده‌ی نظم و قانون و کشور هستند به ما ضربه می‌زدند چطور می‌توانستید



سخنرانی بخواهد در مسجدی حضور پیدا کند باید توسط این دو نهاد همسو با دولت، تایید شود و گرنه اجازه سخنرانی نخواهد داشت. اشخاص اگر مقداری خلاف جهت دولت سخن بگویند، دیگر اجازه سخنرانی ندارند. سراج وهاج، حمزه یوسف، زید شاکر از معروف ترین speaking tour ها یا همان سخنرانان مورد تایید این دو نهاد هستند که کاملاً با دولت هماهنگ می باشند و علاوه بر مسجد خود، برای سخنرانی در شهرهای مختلف نیز دعوت می شوند.

- **مخدر معنوی:** ۵ دهه پیش، خطر سلفی ها و سیاهپوستان مبارز که ابایی از مبارزه مسلحانه نیز نداشتند برای دولت زیاد شده بود. اقدام مقطعی دولت امریکا ترویج مواد مخدر در مناطق مورد نفوذ این جریان بود منتها این جنس اقدامات صرفاً مقطعی است! مخدرهای معنوی قطعاً اثر خارق العاده تر و ادامه دار تری دارند. دولت امریکا برای حذف سلفی ها در بین آنان تبلیغ کرد که «جهاد اکبر مبارزه با نفس است و بهتر است خودتان را بسازید تا جامعه را.» ترویج اسلام منهای سیاست در بین مسلمانان توسط رسانه ها و رهبران قلابی تا جایی پیش رفته است که طبق برخی برآوردها، در سال ۲۰۱۹ اکثریت قاطع مسلمانان امریکا طرفدار قانون ازدواج همجنس گرایان بودند. مسلمانان امریکا حتی در انتخابات ها از افرادی که به صورت بسیار حداقلی نسبت به حقوق مسلمانان صحبت هایی می کنند، حمایت نموده و برایشان تبلیغ هم انجام می دهند.

- **نفوذ:** به باور بسیاری از فعالان مسلمان، دولت امریکا عناصر خود را در جنبش های مختلف اسلامی نفوذ می دهد تا آنان سمت و سوی اصیل جنبش ها را به بیراهه بکشانند. البته این بیشتر تحلیلی است از آنچه تا به حال بر سر جنبش هایی مثل امت اسلام و البته دیگر جنبش ها آمده تا خبر.

- **امانیسم:** فردگرایی در انسان شناسی غرب، یکی از اصولی ترین مفاهیم است تا جایی که ارزش های اجتماعی نیز نهایتاً به دلیل تأثیرات فردی ارزش گذاری می شوند. فرهنگ امریکا به عنوان نماد تام تمدن غرب، بیشترین اثر را از این مفهوم پذیرفته است. در چنین بستر فرهنگی، جمع شدن افراد حول یکدیگر آنقدر سخت می شود که حتی در یک شهر امریکا، شاهد چند ده نماز جمعه خواهید بود؛ نماز جمعه هایی پر تعداد با نمازگزارانی کم تعداد.

در جمع بندی کلام لازم است اشاره کنم که دولت ایالات متحده امریکا در مواردی حتی برای مسلمانان مسجد هم ساخته است منتها مساجدی که صاحبان سمع از ماذنه های آنان فقط «الله» را می شنوند و نه «لا اله الا» را.



افیون توده ها

اجتماعی این کشور جست.

- **نبود امامت:** در اولین مرتبه این واقعیت مشهود است که رهبران اثرگذار و مبارزی در میان مسلمانان و حتی سیاهپوستان وجود ندارد؛ البته بهتر است بگویم که نمی گذارند وجود داشته باشد. هنگامی که یک شخص آمریکایی از خود استعداد رهبری یک جمع مبارز را نشان می دهد، دولت امریکا در وهله اول اقدام به تخریب شخصیت عمده او می کند. به طور مثال عبدالعلی موسی، امام یکی از مساجد در واشنگتن که سر سازگاری با دولت امریکا نداشت، به شیوه های مختلفی مورد تخریب همه جانبه قرار گرفت؛ از نسبت شیعه دادن به او برای تخریبش در مقابل اهل سنت و در طرف مقابل تأکید بر سنی بودن او برای فاصله انداختن بین او با شیعیان تا ایجاد روزانه درگیری های کاذب در مسجد او و حتی تخریب سرویس های بهداشتی مسجدش. این تخریب های نرم درباره رهبران بالقوه به صورتی جدی دنبال می شود منتها اگر جایی این اقدامات نرم به نتیجه نرسد، قبل از شکل گیری هر نوع اجتماع جدی مسلمانان، آن شخص به صورت سخت حذف می شود. از به شهادت رساندن مشکوکه مالکوم ایکس بگیرد تا زندان های چند ده ساله برای افراد مختلفی مانند جان افریکا.

البته دولت امریکا فقط به جلوگیری از شکل گیری رهبران اکتفا نمی کند بلکه خود دولت، اشخاصی که کاملاً همسوی با دولت هستند را با رسانه های بسیار پر تعداد خود (که تقریباً برای هر سلیقه ای یک رسانه موجود است) به شخصیت هایی اثرگذار در جامعه مسلمانان و سیاهپوستان بدل می کند. همین رهبران به اصطلاح مسلمان در جریان اعتراضات ضد وال استریت، مسلمانان را دعوت به آرامش(!) می کردند.

- **غل و زنجیرها:** عجیب است که عموماً نمی دانیم در امریکای لیبرال، دو نهاد به اسم ISNA و ICNA وجود دارد که هر مسجدی بخواهد تاسیس شود باید زیرمجموعه آن دو باشد. حتی هر

نوشته ی محمد حسین بهشتی جو

ورودی ۹۶ فیزیک



«مسلمانان امریکا»؛ چه عبارت جذابی! اگر در ساحت منطق گویند که اجتماع نقیضین محال است، حال در ساحت اجتماعی-سیاسی دوست دارم بدانم که در به هم رسیدن این دو نقیض اجتماعی-سیاسی یعنی «مسلمان» و «امریکا» چه اتفاقی می افتد.

در ابتدای کلام لازم است بگویم هر مسلمانی که در امریکا یافت میشود با تقریب نسبتاً خوبی، یا خودش به امریکا مهاجرت کرده و یا از نسل مهاجران است. دلیل این مهاجرت نیز در اغلب موارد، انگیزه های دنیایی بوده و طبیعتاً از نسل های اول مهاجران خیلی نباید انتظار اسلامگرایی داشت. این زمینه خود را در مقایسه رفتار نومهاجران با دیگر مسلمانان جا افتاده در جامعه امریکا، نشان می دهد. معمولاً حرکات اسلام گرایانه برای مسلمانانی است که تاریخ مهاجرت اجداد خود به امریکا را دقیق نمی دانند!

مسلمانان نومهاجر چه بروز مذهبی از خود دارند؟ مهاجرت این دسته تقریباً بدین معناست که نه با سیاست های دولت امریکا مخالفت جدی داشته اند و نه با فرهنگ امریکا؛ پس نه فعالیت سیاسی از آنها خواهید دید نه فعالیت اجتماعی. فعالیت های این دسته به حضور در مسجد، کمک مالی به فقرا و برنامه های معنوی ماه رمضان محدود می شود. البته بعضاً کمک های مالی برای مسلمانان خارج از امریکا نیز جمع می کنند منتها فقط کمک مالی و نه هیچ همگرایی سیاسی-اجتماعی با آنان. اوضاع مسلمانان جا افتاده در امریکا مقداری متفاوت است. نسل های بعدی مهاجران، بیشتر از نسل های ابتدایی به بنیاد های اسلامی رجوع کرده اند و بعضاً فعالیت هایی جدی و خارج از ساختار دولت امریکا انجام می دهند. اما واقعیتی که همیشه اسلامگرایان غیر آمریکایی را به سوال واداشته این است که چرا هیچ جنبش مخالفی در امریکا نمی بینیم که مسلمانان رو حول یک هدف جمع کند؟ پاسخ بدین سوال را باید در روش برخورد دولت امریکا با مسلمانان و ویژگی های

- ما زیاد از تبغیض شنیده‌ایم؛ ولی تصویری نداریم که یک فرد سیاهپوست چه تصویری از تبغیض دارد. اگر می‌شود این را کمی توضیح دهید.

مثلاً من یک جلسه داشتم و از چند نفر سیاهپوست پرسیدم و می‌دانستم حتماً به عنوان فرد سیاهپوست، تجربه‌ی این نژادپرستی را داشته‌اند و امکان ندارد که چنین تجربه‌ای نداشته باشند. حتی آدم می‌تواند میلیونر باشد اما بازهم این نژادپرستی را قطعاً تجربه می‌کند. مثلاً در موقع رانندگی، سیاهپوستان را کنار می‌کشند و [سیاهپوست‌ها] می‌دانند نباید جواب بدهند و دستشان را حرکت بدهند و ... انگار فقط می‌خواهند اذیت کنند. اصلاً نباید بهانه به دستشان بدهیم. و یا مثلاً بچه‌ها نباید در پارک با اسلحه‌ی اسب‌بازی بازی کنند.

یکی از دوستانم سفیدپوست است و مسلمان شده. و انقدر تحت فشار قرار گرفته که نمی‌داند چه کار کند. و می‌پرسید «شما چگونه تحمل می‌کنید؟»

یا مثلاً سطح استرس برای سیاهپوستان خیلی بالاتر است و طول عمر آن‌ها کمتر است. و در کوئید-۱۹ هم اکثراً سیاه پوست‌ها کشته شدند. بعضی‌ها خیلی محکم هستند و مقاومت می‌کنند. و بعضی‌ها هم حذف و نابود می‌شوند.

یک عده‌ای هستند که یک سری اعتراضات خلاف قانون‌های مختلف انجام می‌دهند. و بعضی‌ها هم همراه سیستم می‌شوند. و این سیستم است که نژاد پرستی دارد. و با آمدن یک رییس جمهور سیاهپوست، این سیستم فرقی نمی‌کند و آن سیاهپوستان همراه سیستم هستند.

- بیشتر چیزهایی که ما می‌بینیم داده‌های فردی است و از نظر قانون چیزی نمی‌بینیم؛ اما شما می‌گویید سیستمی است منظور شما از آن سیستم چه چیزی است؟

الان مثل قبل نیست که در قانون فرق داشت. اما مثلاً برای خرید خانه در شهر شیکاگو، سود وام برای سیاهپوستان بیشتر است و تعداد وام‌هایی که به سیاهپوست‌ها می‌دهند کمتر است. و در شهر شیکاگو محله‌های سفیدپوست و سیاهپوست جدا است و مدرسه‌ی محله‌های سفیدپوست خیلی بهتر است؛ خانه‌ها گران‌تر و مالیات بیشتر و مدارس بهتر است.

الان در ظاهر جدا نیست؛ اما در واقعیت جدا است. و می‌شود گفت الان به نوعی سخت‌تر است؛ چون اثبات‌کردن سخت‌تر است. مثلاً در ادارات مختلف پیشرفت سیاهپوست‌ها سخت‌تر است. و پیدا کردن کار سخت‌تر است و کارها معمولاً سطح پایین است. و یا مثلاً در رسانه‌ها اگر بخواهند یک سیاهپوست موفق را نشان بدهند، یک بسکتبالیست خوب، یا یک خواننده و رقص را نشان می‌دهند. اما [موارد پیشرفت] از نظر علمی و یا پزشک‌ها را خیلی کم نشان می‌دهند. و اکثر خلافاکارها در فیلم‌ها سیاهپوست هستند. و خب وقتی کسی در این شرایط باشد، احساس کمبود می‌کند و می‌گوید «کاش سفید پوست بودم». و اگر خانواده انقدر قوی نباشد که بتواند بچه‌ها



بسج رنگین پوستان

مصاحبه با خانم مرضیه هاشمی خبرنگار و تحلیل‌گر PRESSTV

نوشته‌ی علی فاطمی مفرد

ورودی ۹۶ مهندسی برق



تازه من فهمیدم ایران این وسط هست. و اینکه چرا باید اصلاً از کشور خودم فرار کنم؟! بعد هم شروع کردند به پرسیدن سؤالات واقعاً الکی: راجع به ایران و پرستی‌وی و مهمان‌ها و کنفرانس‌هایی که برگزار می‌شود پرسیدند. و پرسیدند «چقدر در پرستی‌وی آزاد هستید؟» و «چرا راجع به اسرائیل و منافقین چیزی درست نمی‌کنید؟» و بحث‌های واقعاً الکی مثلاً «چرا بچه‌های مسئولین شما در آمریکا هستند؟». در جواب سؤال اخیر گفتم «سؤال خودم هم هست.»

اصل برنامه به نظر من تهدید بود. تهدید برای هرکسی که دیدگاه مقاومتی دارد و طرفدار جمهوری اسلامی ایران است. و تهدید برای هرکسی داخل آمریکا که در این مسیر بود. مثلاً من مستند برای سیاهپوست‌ها می‌ساختم. و همین جا من تشکر می‌کنم از رهبر و صداوسیما که اگر جاهای مختلف پخش نمی‌شد، معلوم نیست چه اتفاقی پیش می‌آمد. و این را هم بگویم که خیلی راحت یک اتفاق می‌تواند داخل آمریکا بیافتد و هیچ کس اطلاعات اصیل نداشته باشد؛ مثلاً پاسپورت پرواز را اسکن کردند و می‌توانستند بگویند «سوار شده است و ما خبری نداریم». مثلاً برای دکتر سلیمانی هم همین‌گونه بود.

- چرا این کار را کردند و آیا این کار اصلاً منفعت و توجیهی برایشان داشت؟

یک صدایی شده بودیم برای افراد مظلوم. مثلاً مستند ساخته بودیم و واقعاً می‌خواستیم به شعار پرستی‌وی عمل کنیم ("voice of the voiceless"). و این باعث شده بود احساسی ترس کنند. و از این تربیون دادن به مستضعفین خیلی ناراحتند.

مدتی است صدای اعتراضات ضد نژاد پرستی در آمریکا شنیده می‌شود. صدایی که مختص زمان کنونی نیست و در دوره‌های مختلف تاریخی همیشه عده‌ای از تبغیض موجود در آمریکا رنج می‌بردند.

اتفاقی که پیامدهای مختلف ناشی از آن جمعی از صاحب‌نظران را به این نتیجه رسانده که #تمدن_غرب و آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین نماد آن رو به زوال گذاشته است!

بالاگرفتن التهاب این روزها و گسترش وسعت آن به آمریکای جنوبی و اروپا باعث شد تا تلاش کنیم وضعیت اتفاقات و مسائل اخیر این کشور از زبان یک آمریکایی تبار مسلمان بشنویم:

- ممکن است از اتفاقی که برای شما افتاد بگویید؟

الان یک سال و نیم از آن موقع می‌گذرد. بعد از ساخت یک مستند برای برگشت در فرودگاه بودم که اسم من را اعلام کردند و با پسر من برای سوار شدن به هواپیما رفتیم. بعد از اسکن پاسپورت مرا دستگیر کردند و به واشنگتن‌دی‌سی مرکز اف‌بی‌ای بردند. بعد هم در زندان شهر و زندان فدرال واشنگتن من را نگه داشتند ولی به من نگفتند که برای چه دستگیر شده‌ام. بعد هم که به مرکز اف‌بی‌ای بردند، گفتند «شما مجرم نیستید و شاهد هستید.» ولی نگفتند شاهد چه. در روز اول دادگاه، وکیل من گفت که «اگر مجرم نیستند چرا دستگیر شده‌اند؟» و «در شهر بمانند که هر موقع لازم بود برای دادگاه بیایند». اما آن‌ها گفتند «شاید با کمک ایران فرار بکند» و

نشده باشد. و حتماً با آن مقابله شدید می‌شود. و از طرفی هم جنبش امت اسلام به نظر من اسلام حقیقی نیست.

- ما بیشتر از سیاه‌پوستان می‌شنویم. وضعیت سرخ‌پوستان چگونه است؟

سرخ‌پوستان در جاهای مخصوص هستند و یک حرکت بزرگ داشتند که مقابله‌ی زیادی برای لوله کشیدن روی زمینشان کردند که ترامپ در اوایل ریاست‌جمهوریش آن را جمع کرد و فایده نداشت. و معمولاً جدا هستند و در جاهای مخصوص خودشان هستند و تقابل جدی با پلیس ندارند.

- شما چقدر احتمال می‌دهید ترامپ رأی بیاورد و به نظر شما کدام یک بهتر است رأی بیاورند؟

نگذاشتند نامزد قوی دموکرات‌ها، سندرز، بیاید و با واژه‌های سوسیالیست و کمونیست آن را رد کردند. قبل از کویید-۱۹ قطعاً می‌گفتم ترامپ. اما الان بایدن دارد بالا می‌آید. به هرحال واقعاً فرق نمی‌کند. فقط ترامپ چهره اصلی آمریکا را بیشتر نشان می‌دهد و آن نفاق را شاید کمتر دارد.

- در بحث رسانه که مطرح می‌کنند «رسانه در آمریکا آزاد است»، چقدر درست است؟ و چقدر می‌توانند فعالیت داشته باشند؟

البته رسانه‌هایی که دولتی نیستند، برای شرکت‌های بزرگ هستند که همسو با دولت هستند مثل دیزنی. اما در فضای مجازی شبکه‌های مختلف و مؤثر وجود دارند. که البته در این جریان‌های اخیر، برای هدف‌های مختلف، شبکه‌هایی مثل CNN اخبار این اتفاقات را پخش کردند؛ اما به طور معمول این اخبار را پخش نمی‌کنند.

- با توجه به انتخابات و اینکه مردم آمریکا برای این مدل کارها تنبل هستند، فکر می‌کنید این اعتراضات به کجا ختم می‌شود؟

مردم آمریکا خیلی کار می‌کنند و واقعاً تنبل نیستند و آخر هفته فقط می‌خواهند کمی استراحت کنند. شاید این قرنطینه باعث شده بیشتر فکر کنند. این هم هست که نمی‌دانند چگونه اعتراض کنند و دولت اگر حس کند که تظاهرات دارد به جای خطرناکی می‌رسد، خیلی سریع آن را جمع می‌کند. این کار زیاد مردم، و نیز آن ترس، با اعتراضات مقابله می‌کند.

اگر بایدن بیاورد تظاهرات جمع می‌شود. اما اگر ترامپ بیاورد ممکن است این اختلاف بزرگ‌تر شود.

- روابط ایران با کشورهای آمریکای لاتین چقدر به شکست هژمونی آمریکا کمک می‌کند؟

این روابط خیلی به نفع ایران است. اقتصاد آمریکا ضربه خورده است و دیگر آن قدرت سابق را ندارد. و به نظر من ضربه‌ی اصلی به اقتصاد آمریکا، کم شدن وابستگی معاملات جهانی به دلار می‌باشد.

می‌شنویم. نظیر آمار ۴۰ میلیون نفر گرسنه که وزارت کشاورزی آمریکا اعلام کرد. آینده این جامعه و بغض فروخته را چگونه می‌بینید؟

جوانان برخلاف گذشته دیگر انتظار ندارند زندگی‌شان از پدر و مادرشان بهتر باشد. و بدهی کشور زیاد شده و دیدگاه نژادپرستی کمتر شده. و از طرفی هم تعدادی از سفیدپوست‌های افراطی وجود دارد که ناراحتند از زیاد شدن رنگین‌پوستان و این می‌تواند خطرناک شود. و این کویید-۱۹ هم به تصویر آمریکا در ذهن‌ها خیلی آسیب زد (اینکه نتوانستند ماسک تأمین کنند و از چین گرفتند و ماسک دزدیند و...) و اگر همین طور ادامه پیدا کند می‌توانیم شاهد درگیری باشیم. و با این شرایط من حدس می‌زنم برای انتخابات، بایدن یک معاون سیاه‌پوست برای خودش انتخاب می‌کند که بگوید ما می‌توانیم شرایط را درست بکنیم. و گروه مقابل هم از الان دارد می‌گوید تقلب می‌شود و از این حرف‌ها.

- چرا رهبری واحدی وجود ندارد؟ و همچنین چرا مسلمانان آمریکا با وجود اینکه تعداد کمی ندارند، اثر گذاری زیادی ندارند؟

بعد از سپتامبر ۲۰۰۱ یک سیستم امنیتی پیاده کردند که ترس و هزینه‌ای که ایجاد کرد خیلی بالا است.

مثلاً اگر به یک سازمان مسلمان کمک کنید، به دلیل کمک به یک سازمان تروریستی ممکن است شما را دستگیر کنند. به خصوص مسلمانان شیعه و یا با دیدگاه انقلابی و عدالتخواه و مخالف ظلم مشکلات دارند و تحت فشار هستند.

البته نسل اول که مهاجر هستند، خیلی محتاط هستند و دنبال درآمد. اما در نسل‌های بعد، الان متفاوت شده است؛ ولی باز هم اسلام آمریکایی فضای بهتری برای رشد دارد و با آن‌ها مخالفتی نمی‌شود.

مثلاً برای سخنرانی راجع به مقاومت خیلی حساس هستند و نظارت دارند به عنوان. برای نمونه برای سخنرانی راجع به جنگ ۳۳ روزه اجازه ندادند. و حتی اجازه ندادند برای شهدا مراسم دعا برگزار شود.

- احتمال دارد آقای لوییس فراخان رهبری مسلمانان در آمریکا را در دست بگیرند؟

ما تا حالا رهبر قوی نداشتیم که کشته یا دستگیر

را طوری تربیت کند که بتوانند تحمل کنند، این شرایط باعث ناامید شدن بچه‌ها می‌شود. دقیقاً مثل تصویری که بقیه‌ی دنیا نسبت به آمریکا دارند که «ای کاش آمریکایی بودم.» در داخل کشور هم طوری فرهنگ‌سازی کرده اند که همه بگویند «ای کاش سفید پوست بودم.»

- غالباً جامعه‌ی سیاه‌پوست عقبه‌ی مبارزاتی دارند (به دلیل ظلم‌ها و...). آیا جریان‌های مبارزاتی سیاه‌پوست به صورت جدی داریم؟

به صورت زیرپوستی شاید باشد؛ اما نمی‌توانند علنی کنند چون کشته می‌شوند. و این‌هایی که سیاه‌پوست هستند و می‌آیند در اعتراضات صحبت می‌کنند، انتخاب سیستم اند و اصلاً رهبر سیاه‌پوست‌ها نیستند. و آن‌هایی که واقعاً برای سیاه‌پوست‌ها کار می‌کردند و علنی بودند، یا کشته شدند و یا زندانی شدند. (مثل مارکو اکسو ۱۹۸۳، مارتین کینگ ۱۹۶۸ و بلک پنترز).

آمریکایی‌ها می‌گویند «زندانی سیاسی نداریم.» ولی به دلایل دیگر مثل قتل زندانی می‌کنند. (جان افریکا تازه شش ماه پیش آزاد شد.) و نمی‌گذارند یک جریان واقعاً شکل بگیرد.

راجع به جریان‌های اخیر هم به نظر من رشد جریان طبیعی نیست. اینکه چه شده که یک‌دفعه همه متوجه شدند که سیاه‌پوست‌ها مورد ظلم هستند در حالی که این همه ظلم در یمن و ... هست و توجه‌ی به آن‌ها نمی‌شود. این‌ها یک‌دفعه متوجه شدند که سیاه‌پوستان مورد ظلم واقع شده‌اند؟ من فکر می‌کنم آن یک درصد که کشور را اداره می‌کنند، نمی‌خواهند ترامپ رأی بیاورد. و برای این کار، این اتفاقات افتاده است. مثلاً هیچ وقت نمی‌گذاشتند اعتراضات به بالاشهر برسد ولی الان گذاشتند. و اعضای کنگره این همه سال در کنگره بودند؛ الان تازه متوجه شدند؟

و اگر بایدن برای رییس جمهوری بیاید، همه چیز می‌خوابد ولی اصل سیستم عوض نمی‌شود.

البته این درخواست‌ها بد نیست؛ ولی من فکر نمی‌کنم به جایی برسد؛ برای اینکه رهبر مشخص ندارند و تحت آموزش همین سیستم بزرگ شده‌اند و اصلاً هویت قوی‌ای ندارند و نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند.

- معمولاً تصویر آمریکا در دنیا، بهشت زمینی هست؛ اما بعضی اوقات داده‌هایی برخلاف این



سراب

نوشته‌ی مهدی دیزانی

ورودی ۹۶ مهندسی مهندسی شیمی



وقوع بحران مالی ۲۰۰۸، که پس از بحران مالی دهه ۳۰ بزرگ‌ترین بحران مالی تاریخ سرمایه‌داری بود، متفکران و اقتصاددانان جهان را با سؤالاتی جدی مواجه کرد. پس از این واقعه، عده‌ای از دانشمندان علم اقتصاد به ریشه‌یابی علل بروز چنین بحران‌هایی پرداختند و نتایج متفاوتی نیز به دست آوردند. از این میان، عده‌ای از آن‌ها، ریشه وقوع چنین بحران سهمگینی را در پیگیری شدید مدل نولیبرالی اقتصاد و حرکت به سمت یک سرمایه‌داری تمام عیار در دهه هشتاد توسط سران بریتانیا و ایالات متحده یافتند. مدلی که امروزه به آن اقتصاد بازار یا سرمایه‌داری بازار آزاد گفته می‌شود. اروپای پس از جنگ جهانی که با وام‌های اعطایی آمریکا تحت عنوان طرح مارشال، به مرور توان اقتصادی خود بازمی‌یافت، متناسب با شرایط انسانی و اجتماعی خود ناگزیر به سوی رژیم دولت رفاه حرکت می‌کرد. در اواخر دهه هفتاد میلادی، سیاست‌مداران به این جمع‌بندی رسیدند که سیاست‌های تامین اجتماعی و رفاهی دول غربی به ویژه بریتانیا، پویایی قبلی را از اقتصاد ستانده است. دولت تاجر در بریتانیا و ریگان در ایالات متحده، با قانون زدایی شدید از اقتصاد، کاهش مالیات بر درآمد و سرمایه، کاستن از بودجه خدمات اجتماعی و کمک هزینه‌های درمانی راهی جدید را در پیش گرفتند. این سیاست‌ها هر چند در بریتانیا و ایالات متحده به شکاف و نابرابری دامن زدند و سال‌ها بعد بحران‌های اجتماعی‌ای آفریدند، ولی در نظر گروهی از مردم، موفقیت نسبی در رونق دهی به اقتصاد کسب کردند. این موفقیت که با فروپاشی دیگر قطب سیاسی جهان، یعنی شوروی همزمان شد، در ذهن عموم مردم کلیشه‌هایی را در رابطه با تعریف و کارآمدی اقتصاد بازار مطرح کرد. کلیشه‌هایی که اقتصاد دانان نولیبرال عموماً توضیح مفصلی حول آن‌ها ارائه نمی‌کنند و این متن بنا دارد برخی از آن‌ها را با نگاهی دقیق‌تر بررسی کند.

توهم بازاری آزاد

بازار هنگامی با کارآمدترین فرم خود فعالیت می‌کند که صاحبان سرمایه و کسب و کار کاملاً آزادانه فعالیت را انجام دهند که گمان می‌کنند بیشترین سود را برای آنها دارد. اگر دولت‌ها با جعل قوانینی درصد تعیین‌تکلیف برای صاحبان سرمایه برآیند، ممکن است این قوانین دست آنها را در اتخاذ تصمیمی که بیشترین سود را برای آنها و بیشترین رونق را برای جامعه ایجاد می‌کند، ببندد. اگر دولت با قانون گذاری خود امکان یک معامله را از طرفین یک قرارداد بگیرد،

در واقع جامعه را از انتفاع بالقوه آن قرارداد محروم کرده است.

در اوایل قرن نوزده میلادی، کارخانجات پارچه، موتور محرک بزرگترین اقتصاد جهان یعنی بریتانیا بودند. در این ایام، پارلمان بریتانیا قانونی را تصویب کرد که به موجب آن، کارخانجات پارچه نمی‌توانستند کودکان زیر نه سال را به خدمت بگیرند. همچنین این قانون ساعات کاری کودکان نه تا پانزده سال را نیز به ۱۲ ساعت در روز محدود می‌کرد. در پی تصویب این قانون، عده‌ای که هویت و شغل و نسب و منصب آنان قابل حدس است، این عطوفت پارلمان در حق کودکان را نپذیرفته، به شدت برآشفته و تصویب این قانون را خدشه‌ای بر حریم قدسی آزادی (بخوانید بازار آزاد) پنداشتند. استدلال روشن بود، کسی کودکان را مجبور به کار نمی‌کرد، آنها به خاطر نیازهای خود و با اختیار خود کار می‌کردند و انتفاع این معامله به جیب هر دو طرف می‌رفت. جالب این جاست تا مدت‌ها عموم مردم هم در این زمینه هم نظر سرمایه‌داران بودند.

اگر دولت با قانون گذاری خود امکان یک معامله را از طرفین یک قرارداد بگیرد، در واقع جامعه را از انتفاع بالقوه آن قرارداد محروم کرده است.



ولی امروزه، حتی تندروترین احزاب دست راستی و جسورترین طرفداران اقتصاد بازار هم جرئت سخن گفتن از کار کودکان را ندارند، ولی همچنان خود را وقف دفاع تمام‌قد از بازار آزاد کرده‌اند. این تفاوت در دید از کجا ناشی شده است؟ به نظر، این تفاوت از اینجا ناشی می‌شود که زمانی حق سرمایه‌دار در اجیر کردن شخصی با کمترین دستمزد بدیهی انگاشته می‌شده و امروزه حق کودک برای زندگی بدون دغدغه مالی. این که امروزه اولویت‌های ما جابجا شده، باعث شده نتوانیم بسیاری از قوانین را در اطراف خود لمس کنیم. از این دست قوانین بسیار است. همچون قوانینی که در اروپا یافتن شغل برای مهاجران و پناه جویان را محدود می‌کند و فرصت‌های شغلی را برای بومیان حفظ می‌کند، به صورت کلی چندان مورد مناقشه قرار نمی‌گیرد؛ چون دخالت دولت در بازار آزاد برای مواقع ضروری لازم شمرده می‌شود. در اثنای بحران مالی ۲۰۰۸ که گویی زخم‌های آن هنوز بر پیکره اقتصاد آمریکا باقی ست، دولت بوش از جیب مالیات دهندگان هفتصد میلیارد دلار صرف خرید دارایی‌های مسمومی کرد که متخصصان می‌گفتند فضای نظام مالی را اشغال و دچار خفگی کرده است. وقتی بوش با سوال نماینده‌ای مواجه شد که می‌گفت آیا صرف این رقم و دخالتی در این حجم در بازار، که معادل GDP

یک سال کشوری چون عربستان است، با بازار آزاد در تناقض نیست، تنها به این پاسخ اکتفا کرد که "دولت فدرال می‌تواند در مواقع ضروری در بازار دخالت کند."

در همین راستا می‌توان چند بند هم در مورد دخالت‌های آشکار و پنهان سیاست و سیاست‌یون در بازار آزاد سخن گفت، که البته از آن عبور می‌کنیم.

به عنوان جمع‌بندی این بخش، لازم است به این مسئله اشاره کنم که نهاد بازار هم همچون همه ی نهاد های اجتماعی دیگر، با قوانین متعددی محدود شده است و خبری از آزادی مطلق در آن نیست؛ ولی نکته این جاست که ما تنها قادر به لمس قوانینی در اطراف خود هستیم که مبنای اخلاقی آنان را در درون خود نپذیرفته باشیم. مبنای اخلاقی‌ای که نه تنها خودشان ابداً لایتغیر نیستند، بلکه عمدتاً به اصول ثابتی هم تکیه ندارند.

بازار آزاد تنها مسیر نیست

کشور های تازه به استقلال رسیده و جهان سومی، عمدتاً در اولین اقدامات خود برای حرکت به سمت توسعه تلاش کردند با به کار بردن سیاست‌های حمایتی از صنایع داخلی، پرداخت یارانه‌های متعدد به صنعت، وضع تعرفه بر کالا های تکنولوژیک خارجی، مالکیت دولتی بانک‌ها و صنایع سنگین و حتی با استفاده علنی از لفظ سوسیالیسم، اقتصاد خود را ارتقا دهند. این مهم هرگز محقق نشد؛ حاصل کار چیزی جز رکود نبود. این کشور ها پس از این که توسط بازار به اندازه کافی ادب شدند، به سمت اقتصاد آزاد حرکت خود را شروع کردند و چه بهتر از که همان ابتدا این مسیر را می‌پیمودند.

کشور الف با وضعیت زیر را در نظر بگیرید: کشوری که در سی سال گذشته اش به شدت درگیر سیاست‌های حمایتی بوده است، در حدی که نرخ تعرفه کالای‌های صنعتی از سی درصد عبور کرده است. بانک‌ها عموماً دولتی هستند، مقررات تجاری به شدت تنظیم شده است، بر دارایی‌های خارجی مالیات سنگینی وضع می‌شود و حمایت از مالیکت فکری وجود خارجی ندارد. بنگاه‌های اقتصادی زیان‌ده با یارانه دولتی سرپا هستند. در تخصیص همین یارانه‌ها هم بعضاً فساد به چشم می‌خورد. انتخابات وجود ندارد و سرکوب اعتراضات احتمالی، قطعی ست.

کشور ب را نیز با شرایط زیر در نظر بگیرید: چند دهه است که دولت این کشور، حمایت‌گرا ترین سیاست‌های اقتصادی را به اجرا گذاشته است و نرخ تعرفه کالای‌های صنعتی به پنجاه درصد رسیده است. عمده جمعیت کشور قادر به رای دادن نیست و آرای انتخاباتی بعضاً

مورد خرید و فروش قرار می گیرند، فساد اداری گسترده است. دولت نسبت به سرمایه گذاران خارجی چنان تبعیضی قائل می شود که عمدتاً یا از سرمایه گذاری در این کشور صرف نظر میکنند یا ریسک و شرایط را بالا جبار می پذیرند. قانون تنظیم کننده رقابت و مالکیت فکری وجود ندارد و انحصار در جریان است.

شاید بتوانید حدس بزنید که کشور اول چین نام دارد؛ ولی خیلی بعید است متوجه شده باشید کشور دوم ایالات متحده آمریکا است؛ جایی در تاریخ. نه خیلی دور، در ۱۸۷۰.

بیا باید مواضع اقتصادی آقایان دلار، همان ها که چهره های شان روی مهم ترین کاغذ های تاریخ اقتصاد و تجارت نقش بسته را مرور کنیم.

همیلتون در کنار فرانکلین از کسانی ست که هرچند هرگز رئیس جمهور نبود، ولی به خاطر خدماتش به ایالات متحده، این افتخار نصیبش شد که تصویرش روی اسکناس سبز رنگ دلار جاودانه شود



روی اسکناس ده دلاری، تصویر همیلتون دیده می شود، مردی که با لبخند محوی نگاهش را به افق دوخته است. همیلتون در کنار فرانکلین از کسانی ست که هرچند هرگز رئیس جمهور نبود، ولی به خاطر خدماتش به ایالات متحده، این افتخار نصیبش شد که تصویرش روی اسکناس سبز رنگ دلار جاودانه شود. همیلتون، از نزدیک ترین افراد به جورج واشنگتن بود. فردی از حزب فدرالیست که از او به عنوان معمار اقتصادی ایالات متحده یاد می شود. سیاست های اقتصادی همیلتون، شامل حمایت از صنایع تازه تاسیس، سرمایه گذاری دولتی روی زیرساخت ها و توسعه نظام بانکی بود. در قانون این سیاست ها، حمایت از صنایع داخلی وجود داشت. آقای شماره یک دلار، واشنگتن، در مراسم تحلیف اش به جای لباس گران قیمت انگلیسی، لباس دست بافت آمریکایی پوشید. آقای شماره پنج، لینکلن، در جریان جنگ داخلی از حامیان جدی تعرفه بندی بر کالاهای خارجی و حمایت از تولید داخل بود. شماره صد معروف، فرانکلین، با نگرانی از این که دستمزد های کارگران بخش صنعت در آمریکا پایین است و این امر ممکن است آنها را به کشاورزی در زمین های وسیع و بی پایان ارض جدید علاقه مند کند، خواستار افزایش دستوری دستمزد کارگران در بخش صنعت شد. قدیس- سرمایه دار شماره دو، جفرسون، همان شخصی که زحمت خریدن لوئیزیانا بزرگ از ناپلئون را کشید، گرچه با حمایت گرایی میانه خوبی نداشت، ولی ابداً با قانون مالکیت فکر و ایده موافق نبود. به نظر می رسد رئیس جمهورهای اسطوره ای

ایالات متحده اگر امروز زمام امور کشوری را بر عهده داشتند، مورد غضب بانک جهانی و صندوق بین المللی پول قرار می گرفتند. آمریکایی هایی که امروز مادورو در ونزوئلا را مسخره می کنند، یقیناً در جریان نیستند اندرو جکسون (آقای شماره بیست) از مادورو در اقتصاد بیگانه ستیزتر بود. ممکن است طرفداران بازار آزاد، به نحوی سعی کنند آمریکا یا چین را به خاطر شرایط خاصشان در این موضوع استثنا بدانند، ولی مشکل اینجاست که مثال ها متعدّدند. وقتی سیاست های مغایر بازار در ژاپن، کره، فنلاند، تایوان و سوئیس پاسخ داده اند، پس نمی توان بهانه جویانه در هر کدام از این کشور ها به دنبال مسئله ای گشت که به طور اتفاقی اثرات منفی حمایت گرایی را خنثی کرده است. امروزه روشن است که ایالات متحده و بریتانیا تنها زمانی به سمت اقتصاد بازار حرکت کردند که از قدرت صنعتی بلامنازع برخوردار شده بودند و قبل از آن در زمره حمایت گرا ترین کشور ها بوده اند.

آمریکایی هایی که امروز مادورو در ونزوئلا را مسخره می کنند، یقیناً در جریان نیستند اندرو جکسون (آقای شماره بیست) از مادورو در اقتصاد بیگانه ستیزتر بود.



امروزه عروسک گردانان بانک جهانی، به کشور های در حال توسعه می گویند آن کاری را بکن که من می گویم، نه آن کاری که من کردم! در دهه شصت و هفتاد که اقسام مختلفی از سوسیالیسم در جهان عرب، آفریقا و آمریکای لاتین در حال اجرا بود، درآمد سرانه سالی ۳/۳ درصد افزایش می یافت. این میزان در دهه هشتاد و نود که دهه اوج گیری تجویز های نولیبرال برای اقتصاد های در حال توسعه بود به ۱/۷ درصد کاهش یافت. دلیل افزایش مجدد آن در دهه بعدی نیز رشد سریع السیر چین و هند بود، دو غولی که به وضوح با سیاست های بازار زاویه داشتند.

برابری در فرصت ها همان عدالت است؟

وجود نابرابری و تبعیض احتمالاً ناخوشایند ترین اتفاق ممکن در یک جامعه

است. ولی اگر شما

به افراد فارغ

از تلاش و

استعدادشان

پاداش یکسان

دهید، انگیزه فرد

پر تلاش تر و

مستعدتر برای کار بهتر

و عملی کردن

ایده هایش ضایع

می شود؛

شبیه اتفاقی که در شوروی رخ داد. این "برابری در نتیجه" به هیچ وجه مطلوب نیست. آنچه به عدالت نزدیک تر است، برابری در فرصت هاست. برای مثال در دوران آپارتاید، همه ظرفیت دانشگاه های برتر آفریقایی جنوبی مختص نژاد سفید بود. خب در این حالت طبیعتاً فرصت ها برابر توزیع نشده اند و حالت مطلوب این است که فرصت های علمی تنها به نسبت عیار علمی توزیع شوند. طبیعتاً همان قدر که توزیع نابرابر و نژادپرستانه فرصت ها نادرست است، این که به بهانه گذشته محروم طبقه سیاه پوست تعدادی کرسی را برای آنها کنار بگذاریم نیز نادرست خواهد بود.

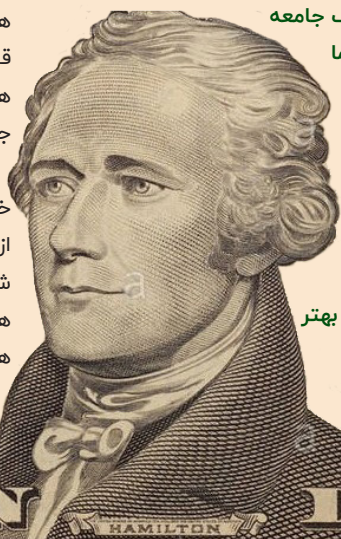
در هندوستان امروز، هنوز بقایایی از یک نظام قدیمی فئودالی وجود دارد که همچون دیگر نظام های فئودالی، افراد را از بدو تولد در دسته ای اجتماعی طبقه بندی می کند و از همان ابتدا به اوج دستاورد های حیات او حد میزند. شرایط در دیگر کشور هایی که دیرتر به قافله مدرنیته پیوسته اند هم هر چند به صورت کم رنگ تر، ولی به همین گونه است. در آفریقای جنوبی، هنوز توزیع ثروت نرمال نشده و همچنان اقلیت سفید وضع مالی بهتری دارند. در لبنان، قانون اساسی تنظیم شده تحت نظر استعمارگران فرانسوی، عمده فرصت های سطح بالای شغلی و مدیریتی را در اختیار اقلیت مسیحی مارونی قرار میدهد و این موضوع اختلاف طبقاتی قابل توجهی بین اقلیت مارونی و اکثریت مسلمان پدید آورده است.

هنوز به قدری از گذشته ناعادلانه خود فاصله نگرفته ایم که بخواهیم وجود آثاری از آن دوران بر وضع اجتماعی فعلی افراد را منکر شویم.



در ایالات متحده، هنوز جان سیاهان به اندازه سفید ها ارزش ندارد، چه رسد به تساوی در حقوقشان. در بقیه کشور های استعمارگر و استعمار زده نیز وضع به همین منوال است. زنان تنها هفتاد سال است که تا حدودی در مشارکت های سیاسی و اقتصادی سهمیم شده اند و حتی قبل آن، حق رای و حق تصرف در املاک و دارایی های خود را نداشتند. با این توضیحات، امروز جهان هنوز به شدت متأثر از زخم های دیروز خویش است. هنوز به قدری از گذشته ناعادلانه خود فاصله نگرفته ایم که بخواهیم وجود آثاری از آن دوران بر وضع اجتماعی فعلی افراد را منکر شویم.

همه با مردود بودن برابری در نتیجه موافقیم. و همه به خوبی میدانیم که لازمه حرکت به سمت عدالت، برابری در فرصت هاست. ولی مسئله





لوئیزیانای بزرگ روی نقشه

سرانه را تجربه میکرد، در ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۸ به رشد ۱/۴ درصدی تنزل یافت. مخلص کلام این که عده‌ای هم تکه بزرگ‌تر کیک را صاحب شدند و هم سرعت رشد کیک را کمتر کردند... حتی اگر زمانی در آینده دور یا نزدیک، کیک هم بزرگ‌تر شود، باز هیچ تضمینی وجود ندارد که اندازه سهم فقرا کمتر نشود. در بلژیک، آلمان، سوئد و هلند نیز توزیع درآمد پیش از اخذ مالیات‌ها همچون ایالات متحده یا بدتر از آن است. ولی مالیات، ابزاری قدر در دست دولت رفاه است که این فرو بارش را تضمین میکند و انجام آن را ابداً به خود بازار نمی‌سپارد. در کل، به نظر می‌رسد اگر ما یک بودجه ده میلیارد دلاری را صرف بهبود آموزش و بهداشت کنیم و با آن به خانواده‌های فقیرتر کمک کنیم، بازدهی‌ای که در آینده همین‌ها به ما بازمی‌گردانند، بسیار بیش از این است که این مبلغ را به سرمایه‌داری بسپاریم و امیدوار باشیم مکانیسم‌های بازار به نوعی فقرا را نیز در سود آینده این پول سهیم کنند.

*

نگارنده این متن، علاوه بر این که ابداً عرقی به اقتصاد دولتی نداشته، قصد نقد اقتصاد سرمایه‌داری را نیز ندارد؛ که اگر میداشت هم بنا به ضعف علمی یقیناً توفیقی در این مهم نمی‌یافت. این نوشته صرفاً سعی داشت نگاهی دقیق‌تر به کلیشه‌هایی که ایدئولوژی بازار آزاد آن‌ها را به عنوان اصولی خلل‌ناپذیر در اذهان ساخته داشته باشد و نقدی گذرا درباره آنها ارائه دهد.

تئوری قاچ کوچک از کیک بزرگ، در درون خود دوگانه باطلی دارد: دوگانه سیاست‌های "مشوق رشد - حامی ثروتمندان" و "سیاست‌های ضد رشد - حامی فقرا". این دوگانه، در ادامه اصلی مستتر را یکدست می‌کشد و آن این که از ناحیه ثروتمندان، ثروت ایجاد شده مجدداً به سر فقرا فرو خواهد بارید و فقر را از میان خواهد برد.

به گزارش انستیتو سیاست اقتصادی واشنگتن دی. سی.، از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۶، سهم یک درصد جمعیت ثروتمند جامعه آمریکا از درآمد ملی از ۱۰ درصد به ۲۲/۹ درصد رسیده است. چیزی بیش از دو برابر. همین مسئله در مورد یک دهم درصد جمعیت ثروتمند، بیش از سه برابر است، از ۳/۵ درصد به ۱۱/۶ درصد. در میان ۶۵ کشور غیر ثروتمند با سابقه سوسیالیستی که در پژوهشی به سفارش سازمان جهانی کار حاضر بودند، در همین دوره شدت نابرابری درآمدی در ۴۱ کشور

مالیات، ابزاری قدر در دست دولت رفاه است که این فرو بارش را تضمین میکند و انجام آن را ابداً به خود بازار نمی‌سپارد.



افزایش یافته است.

اگر این باز توزیع درآمد در راستای ثروتمندتر کردن ثروتمندان، رشد اقتصادی محیرالعقولی را رقم می‌زد، عرضی نبود. ولی بر اساس داده‌های بانک جهانی، اقتصاد جهان که در دهه شصت و هفتاد سالانه ۳/۳ درصد رشد شاخص‌های

این است، برابری در فرصت‌ها تنها جایی تضمین‌کننده عدالت است که نقطه شروع افراد با هم قابل مقایسه باشد. همه‌ی ما هنوز در جامعه‌ای زندگی میکنیم که این که کجا متولد شوی، در سرنوشت و موفقیت بسیار اثر گذار است. در دانشگاه شریف، عمده دانشجویان به سه دهک بالای جامعه اختصاص دارند. آیا میتوان با دانش‌آموزی که محتاج کمترین امکانات روزمره زندگی خود است، از فرصت برابری با دیگر دانش‌آموز مدارس غیر انتفاعی برای حضور در دانشگاه‌های برتر سخن به میان آورد؟

در مختصات فعلی جامعه بشری تا زمانی که نوعی برابری در نتیجه در بعضی ساحت‌های زندگی روزمره مردم وجود ندارد و یک کف معیشتی و حداقل جایگاه اجتماعی برایشان معین نشده، صحبت از برابری در فرصت‌ها به تنهایی بی‌معنی است و تنها تشدیدکننده لوپ معیوب فعلی خواهد بود.

در انتظار قاچ خیلی خیلی کوچک از کیک بزرگ

ایجاد ثروت از توزیع آن مهم‌تر است. سرمایه‌دار، موتور محرک اقتصاد است، اگر تلاش شود با مالیات و قوانین پیچیده به زنجیر کشیده شود، سرمایه‌اش را به جای دیگری خواهد برد و شما متضرر می‌شوید. راه ثروت مند کردن فقرا، ثروتمندتر کردن سرمایه‌داران است. وقتی شما قاچ بزرگتری از کیک را به سرمایه‌دار بدهید، او به مرور خود کیک را بزرگ‌تر خواهد کرد و سهم همه بیشتر خواهد شد.

سوم در قالب متنی با عنوان ((تفاوت حاکمیت و رژیم)) به آن ها اشاره کرده و من سواد این را ندارم و نمی خواهم بگویم که ما باید به سمت این مدل(رژیم) شدن و فاصله گرفتن از دولت مرکزگرا) پیش برویم اما چه بسا برای برون رفت از وضع کنونی و پاسخ به مهم ترین پرسش کنونی مان لازم است تا با این مدل ها آشنا شویم و به فکر تغییرات ساختاری باشیم .

امروز بدنه ی حاکمیت در جمهوری اسلامی بیش از هر زمان دیگری به دنبال کم رنگ کردن نقش مردم است و اصلا تعجبی ندارد که ما امروز در مسئولانمان قارونیسیم و فرعونیسیم را مکررا مشاهده می کنیم . هرچا حضور بدنه مردم نباشد رانت و ثروت در جهت قدرت استکباری شکل می گیرد و این جاست که آسیه پناهی ها که مستضعفین پابرهنه جامعه توحیدی بودند در چنگال استکبار داخلی نمی توانند نفس بکشند .

ایده ی انقلاب اسلامی از اساس اتکا به مردم دارد و دولت مرکزی با هدایت ولایت فقیه بنا بود رابطه امام و امت را تداوم ببخشد . لکن امروز لازم است بازنگری مجددی در دولت گرایی مرکزی انجام شود چرا که اساسا ولی فقیه و مردم در این دولت مرکزی هضم شده اند . قوام ما در نقطه ی مردم شکل گرفته است و ما امروز از حکومتی دفاع می کنیم که از اساس نسبت هایش را با مردم بریده است پس خوب است ما به عنوان جوانان این مملکت به این فکر کنیم که امروز وظیفه ما دفاع از حاکمیت است یا دفاع از مردم ؟(این دوگانه همان قدر بی معناست که دوگانه ولایت ، عدالت - چه بسا هر دوی این دوگانه ها یکی باشد - لکن این دوگانه در امروز ما وجود دارد) اگر ما جوانان در پاسخ به این پرسش سربلند باشیم تفاوت ایده انقلاب اسلامی و ایده آمریکایی را فهم می کنیم وگرنه در این سردرگمی باقی خواهیم ماند و از اساس نمی فهمیم که پس ما با آمریکا چه تفاوتی داریم ؟

در چهل سالگی انقلاب می توانیم ساعت ها بشینیم بحث و گفتگو کنیم که چه کسی یا چه کسانی در این انحراف مقصرند اما مسئله مهم تر این است که انقلاب اسلامی هنوز پرچم دار انسانیت در عالم است . ما ساختار های فاسد کم نداریم و مسئولان فاسد هم کم نداریم و امروز در دادگاه ها از نزدیک آن ها را می بینیم اما امروز در خودمان اراده ی تغییر را می بینیم . امروز ما تلاش جوانان برای محکوم کردن ظالم و از خود گذشتگی آن ها را می بینیم . امروز می توانیم به جمهوری اسلامی امید داشته باشیم نه به خاطر انحراف ها و رانت و فساد بلکه به خاطر جوانانی که هر از گاهی سر بلند می کنند و این ساختار را به چالش می کشند . امروز می توانیم به نیروهای مخلص جوانی که در سرتاسر کشور جهادی تلاش می کنند تا ضعف های دولت مرکزی را پوشش دهند امید داشته باشیم . امروز می توانیم به فریادکشان مرگ آسیه پناهی امید داشته باشیم . امروز می توانیم به همه آن هایی که فاصله میان باید ها و واقعیت ها روحشان را آزار می دهد امید داشته باشیم .

امروز امید در نقطه مردم است و تا زمانی که ساختارهای مردم گریز حکومت فرعونی را آتش به اختیار نابود نکنیم به این نقطه امید گره نخواهیم خورد .



اکنون پایگاه مستضعفین کجاست؟

نوشته ی محمد جواد نجار زاده

ورودی ۹۷ مهندسی صنایع



مستضعفان نزدیک گردد . در انقلاب اسلامی بنا بود کسی بر کسی حکومت نکند و حکومت الله جاری شود تا مستضعفین محکوم اراده های غیر الهی نباشند. انقلاب اسلامی همان جانی بود که در جهان تنیده شد تا دوباره انسانیت به قله کرامت خویش بازگردد . و اما اکنون ...

اخبار آشوب ها و اعتراضات آمریکا را می خوانیم و چقدر شباهت احساس می کنیم میان آمریکا و خودمان . در اینجا هنگامه اعتراضات آبان که فرا رسید مسئولین بلند پایه گفتند اینکه اعتراضات درگیر خشونت شده و تبدیل به آشوب شده کار گروه های معاند خارجی است ، مردم ما این کار ها را نمی کنند . از آن طرف هم ترامپ بعد از بالاگرفتن اعتراضات و خسارت به اموال عمومی گفت اعتراضات توسط گروه های چپ تندرو و مارکسیست ها هدایت می شود و آشوب ها کار آن هاست . حتی یکی از مسئولان ارشد کاخ سفید سعی کرد روسیه و ایران را مقصر این اعتراضات جلوه دهد . در اینجا مردم مستضعف به خاطر ظلم حاکمان به اعتراض برخاستند و در آن جا مردم مستضعف به خاطر ظلم حاکمان . در اینجا گاز اشک آور زدند و برخورد سخت کردند و در آن جا نیز گاز اشک آور و اسپری فلفل و تیر و سرکوب . پس ایده ی انقلاب اسلامی کجا رفت و ایده حکومت مستضعفان چه شد ؟

امروز ما با این پرسش مواجهیم که چگونه در گام دوم انقلاب اسلامی باید حکومت را مردمی کنیم و اصلا گمان نمی کنیم که شاید این پرسش اساسا غلط است . شاید اصلا حکومت به معنای استیت(دولت) مرکزی دارای قدرت (توان مردمی شدن ندارد .

آمریکا در این زمینه چند گامی از ما جلو تر است . در تظاهرات آمریکا توییتر ، توئییت های خوشنت آمیز ترامپ را سانسور می کند و او را تهدید به حذف اکانت می کند . در اهمیت این ماجرا همین مقدار می توان گفت که گمان کنید پیام رسان بله صحبت های رهبری را سانسور کند و سعی در بستن حساب یا کانال ایشان داشته باشد . رسانه های بسیاری علیه دولت حرف می زنند و کسی نمی تواند کاری داشته باشد . اینترنت به مدت طولانی قطع نمی شود . این ها مسائلی است که محمدرحسین بادامچی در کانال تلگرامی جمهوری

چند هفته ای است که ایالات متحده آمریکا درگیر آشوب های مردمی است . ما سال ها با استکبار نامیدن آمریکا خو گرفته ایم و بسیاری از جنایت های آمریکا را چندان هم غیر طبیعی نمی دانیم چرا که از استکبار جز این انتظار نمی رود . اما شاید خو گرفتن با لغت ما را از مفاهیم حقیقی دور کند . به راستی استکبار چیست و مستکبر کیست ؟ و اگر بخواهیم به درستی به این سوال پاسخ دهیم این سوال نیز مطرح می گردد که استضعاف چیست و مستضعف کیست ؟

آمریکا سال ها در آشکار و نهان جنایت های متعددی را اقامه کرده است . گاهی خود تیر خلاص را زده و گاهی به اقتضای شرایط کار را به دیگران واگذار کرده اما اعتراضات آمریکا این پرسش را در ما ایجاد کرد که نسبت ما با آمریکا چیست ؟ در واقع چه نسبتی بین ما و خوی آمریکایی است ؟ تظاهرات آمریکا از جورج فلوید شروع شد .

جرج فلوید شاید تعریف اولیه خوبی از یک مستضعف باشد . فردی که اختیار جان خودش را ندارد . فردی که برای زنده ماندن که موهبتی است که از طرف خداوند به او ارزانی داشته شده باید التماس کند . فردی که اراده ی او در اراده ی حاکمیت هضم شده و هیچ توانی برای تغییر ندارد.

ایده ی آمریکایی چیزی جز این نیست که آدم هایی باید بر دیگران حکومت کنند و اراده ی آن ها را به باد هوا بگیرند و صاحب جان و مال و ناموس آن ها باشند . ایده ی آمریکایی همان فرعونیسیم و قارونیسیم است که بر پایه ثروت و قدرت دریچه ای برای حکومت بر مستضعفین درست می کند و البته آمریکای امروز فرسنگ ها جلوتر از حکومت فرعون است و کفر پیچیده تری را به دوش می کشد(این پیچیدگی ریشه در دموکراسی ظاهری و پیشرفت های مادی در بسیاری از زمینه ها دارد) . و ایده ی انقلاب اسلامی همان نقطه ای است که از اساس در تقابل با ایده آمریکایی شکل گرفته . ایده حکومت مستضعفان .

انقلاب اسلامی با پایگاه اجتماعی مستضعفین جهت قدرت را به درستی فهمید و قیام مردمان را شکل داد تا شاید اندکی به حکومت حقیقی

بی‌عدالتی‌ها فقط به اینجا ختم نمی‌شود، یک نفر منتخب برای ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و اگر در نهایت مثلاً در یک ایالتی که ۱۰ نماینده الکترال دارد و ۴۹٪ آرا در آن ایالت به نامزد اول و ۵۱٪ به نامزد دوم (همان نامزد منتخب) برسد کل آرای الکترال به نامزد دوم داده می‌شود.

اگر بخواهم مثال بهتری از بی‌عدالتی در این انتخابات را نشان بدهم باید با هم فرضیاتی را در نظر بگیریم: فرض کنید دو ایالت داریم، در ایالت اول فرض کنیم که ۱۰ نماینده الکترال دارد، ۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر واجد شرایط هستند و از این تعداد ۱۰,۰۰۰ نفر شرکت می‌کنند و ۵,۰۰۱ رای به نامزد منتخب داده می‌شود و در کالج الکترال ۱۰ رای به نامزد منتخب می‌رسد.

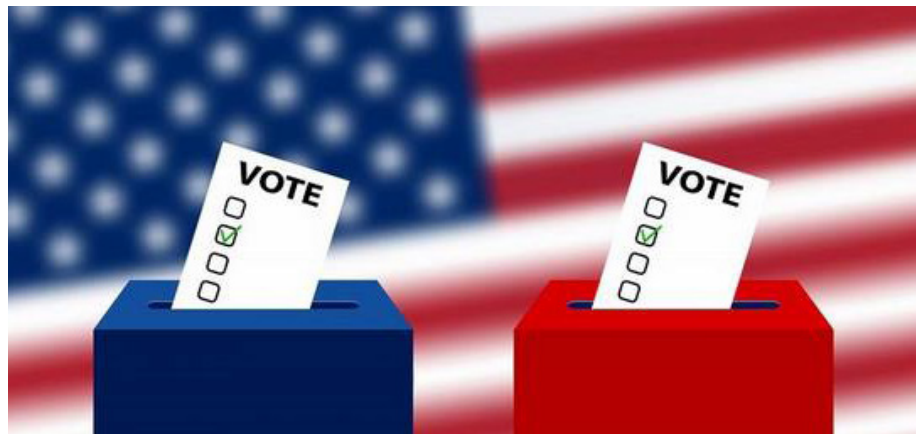
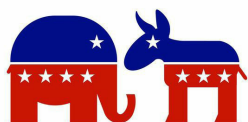
در ایالت دوم فرض کنیم ۲ نماینده در کالج الکترال دارد و ۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر واجد شرایط هستند که ۸۰۰,۰۰۰ نفر اگر رای بدهند و ۵۰۰,۰۰۰ به نامزد منتخب رای داده باشند، فقط دو رای در کالج الکترال به نامزد منتخب می‌رسد.

هنوز هم ادامه دارد! بی‌عدالتی‌ها را می‌گویم، اصلاً برویم سر این موضوع که این نامزدها چگونه مشخص می‌شوند. در آمریکا هر شهروند شناسنامه ملی ندارد، بلکه کارت شهروندی یک ایالت آمریکا را دارد و با همین کارت شهروند آمریکا محسوب می‌شود!

رئیس جمهور یعنی رئیس اتحادیه این ایالت‌ها، مشارکت مردم با توجه به ایالتی که در آن ساکن هستند اتفاق می‌افتد.

شاید صف‌های طویل انتظار برای نامزد شدن در انتخابات ریاست جمهوری ایران را دیده باشید، ولی در آمریکا همچنین صفی هیچ‌وقت دیده نمی‌شود؛ بلکه نامزدها از دل دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات بیرون می‌آیند آن هم بعد از انتخابات درون حزبی، یعنی عملاً اگر شخصی خارج از حزب شرکت کند نمی‌تواند نامزد ریاست جمهوری باشد. نکته‌ی دیگر هم این است که ابزار جلب مشارکت مردم در انتخابات تبلیغات است و قطعاً تبلیغات هزینه‌ی بسیار زیادی دارد. پس هر نامزد انتخابات برای تامین هزینه هایش یا باید خودش میلیارد باشد یا اینکه یک سرمایه‌دار میلیارد از او حمایت کند، که در این صورت حمایت آن سرمایه‌دار قطعاً بدون دلیل نبوده و به دنبال منفعتی بوده است؛ که در این صورت، اگر نامزد در انتخابات پیروز شود در تمام دوره ریاستش باید بنده و عبید آن سرمایه‌دار باشد.

این گونه است در انتخابات آمریکا ۵,۰۰۱ از ۵,۰۰۰,۰۰۰ بیشتر است!



۵۰۰۰۰۰ < ۵۰۰۱

دموکراسی در آمریکا

نوشته‌ی زهرا رضایی
ورودی ۹۵ مهندسی نفت

این روزها که بازار اخبار آمریکا داغ است و صحبت‌های عجیب و غریب رئیس جمهور منتخب آمریکا سرتیتر همه‌ی خبرهاست، این سوال به ذهنم رسید که واقعا این شخص رئیس جمهور، منتخب است؟

شاید شما هم مثل من فکر می‌کنید که انتخابات آمریکا باید مثل انتخابات ایران باشد و با اکثریت آرای مردمی رئیس جمهور شده باشد، ولی اینطور نیست! آقای ترامپ از خانم هیلاری کلینتون هم رای مردمی کمتری داشت! احتمالاً برایتان این سوال به وجود آمده که پس دموکراسی چه شد؟

بخش نخست، آشنا و ساده است. رأی‌دهندگان به محل رأی‌گیری می‌روند، رأی خود را به صندوق می‌اندازند، یک برچسب را برمی‌دارند و راهی منزل خود می‌شوند. اما پر کردن بیضی کنار نام کاندیدای مورد نظر، پایان کار نیست. مردم در انتخابات عمومی برای مشخص شدن سهمیه الکترال یک حزب رأی می‌دهند. آنها در واقع کسانی را که قرار است از طرف آنها در واشینگتن رأی بدهند را انتخاب می‌کنند.

یکی از کارکنان دفتر ملی بایگانی و مدارک آمریکا در این خصوص می‌گوید: «این ایالت‌ها هستند که رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کنند، نه عموم مردم».

وب‌سایت اینتراکتیو در گزارشی خطاب به مردم آمریکا نوشت: رأی شما به هیچ وجه مهم نیست و این دقیقاً همان چیزی است که بنیانگذاران آمریکا برایش برنامه‌ریزی کرده‌اند. تقریباً هر روز رأی‌دهندگان جملاتی درباره میزان اهمیت رأی خود در تعیین سرنوشت کشورشان می‌شنوند؛ اما حقیقت این است که مردم آمریکا رئیس‌جمهور کشورشان را انتخاب نمی‌کنند، بلکه نمایندگان

آن‌ها در مجلس کالج الکترال این وظیفه را بر عهده دارند. بنیانگذاران آمریکا یک دموکراسی غیرمستقیم را انتخاب کرده‌اند به همین دلیل روند انتخاب رئیس‌جمهور این کشور به شکل کنونی است.

روند انتخاب رئیس‌جمهور و معاون وی در ماده دوم قانون اساسی آمریکا مشخص شده‌است. مجلس کالج الکترال به نوعی براساس رأی مردم و رأی کنگره رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کند. به طور کل ۵۳۸ رأی دارد که اگر شخصی موفق به گرفتن ۲۷۰ رأی شود، در انتخابات پیروز می‌شود.

تعداد نمایندگان هر ایالت در مجلس کالج الکترال به اندازه‌ی تعداد مجموع نمایندگان آن ایالت در دو مجلس نمایندگان و سناست. مجلس نمایندگان ۴۳۵ عضو دارد که تعداد نمایندگان هر ایالت به نسبت جمعیت آن ایالت است و هر دو سال یکبار این نمایندگان تغییر می‌کنند. مجلس سنا کاملاً ساختاری متفاوت با مجلس نمایندگان دارد که ۱۰۰ نماینده دارد و سهمیه‌ی هر ایالت ۲ نفر در مجلس سناست.

این یکی از بی‌عدالتی‌هایی است که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اتفاق می‌افتد، بگذارید با یک مثال بهتر توضیح بدهم:

مثلاً فرض کنیم دو ایالت داشته باشیم که ایالت اول ۳,۰۰۰,۰۰۰ جمعیت دارد و تعداد نمایندگان آن در مجلس نمایندگان دو نفر و تعداد سناتورهای آن نیز دو نفر است در مجموع ۴ نماینده در مجلس کالج الکترال دارد؛ و ایالت دوم با جمعیت ۳,۸۰۰,۰۰۰ نفر، ۵ نفر در مجلس نمایندگان و ۲ سناتور دارد، یعنی در مجموع ۷ نماینده در کالج الکترال دارد. جمعیت تقریباً سه برابر شده است ولی تعداد نمایندگان دو برابر شده است!

این نمایندگان فقط برای رای دادن به نامزد ریاست جمهوری هستند و هیچ قانونی مبنی بر رای دادن این نمایندگان به فرد خاصی نیست، یعنی یک نماینده الکترال که برای یک نامزد مشخص شده می‌تواند به شخص دیگری رای بدهد!

در جبهه مقابل جو بایدن که با رای سیاهان توانسته بود به عنوان نامزد برتر دمکرات خود را مطرح کند سعی در تقویت حمایت سیاهان از خود داشت تا جایی که حتی در اقدامی کم‌سابقه یا شاید بی سابقه در آمریکا، برای ابراز هم دردی با خانواده جورج فلویید (سیاه‌پوست قربانی شده به دلیل رفتار خشونت‌آمیز پلیس آمریکا) علاوه بر تماس تلفنی با خانواده جورج به خانه او هم برود تا بار دیگر این مسئله تقریباً درست تاریخی را روشن و اثبات کند که سیاهان به دمکرات‌ها نسبت به جمهوری‌خواهان نزدیک‌ترند.

در عین حال بایدن گروه هدف مقابل را رها نکرد و تلاش کرد رای سفید پوستان میانه رو را جذب کند.

اما به طور حتم پیروزی در انتخابات علاوه بر داشتن طرح و برنامه های دقیق نیازمند یک ستاد و پایگاه انتخاباتی قدرتمند است و این دقیقا همان کاری است که ترامپ تبحر خاصی در آن دارد (و این موضوع در انتخابات ۲۰۱۶ هم کاملا مشهود بود). و عاملی است که کفه ترازو را به سمت ترامپ سنگین‌تر می‌کند. ضمن اینکه هیچ بعید به نظر نمی رسد به مانند دوره قبل آرای پنهان (که معمولا در نظرسنجی‌ها لحاظ نمی‌شوند). باعث برتری ترامپ شوند.

طبق آخرین نظرسنجی ها ، بایدن برتری نسبی نسبت به ترامپ دارد (به طور میانگین بایدن در نظرسنجی‌های مختلف با اختلاف کمتر از ۱۰ درصد پیشتاز است). اما چندان نمی‌توان از حالا با تکیه بر نظرسنجی‌ها بایدن را پیروز انتخابات دانست چراکه تجربه نشان داده که هر چه به تاریخ انتخابات نزدیک می‌شویم حساسیت روی رفتار نامزدها بیشتر شده و به تبع آن نتایج نظرسنجی‌ها به راحتی دستخوش تغییر می‌شود.

از دیدگاهی دیگر برخی معتقدند اگر این اعتراضات مدت زمان زیادی طول بکشد و به دما دم پایانی رقابت انتخاباتی برسد شانس بایدن برای پیروزی بیشتر می‌شود که البته این اتفاق منوط به استفاده حداکثری دمکرات‌ها از شرایط موجود به نفع خود است چیزی که وابسته به این است که بایدن چه عملکردی در مناظره با ترامپ از خود به جای بگذارد و توانایی پیروزی بر جنگ رسانه‌ای فوق العاده ماهرانه ترامپ را دارد یا خیر؟ در واقع چنین شرایط اقتصادی-کرونا بی است که باعث پر رنگ شدن مسئله نژادی و تاثیر بیش از پیش آن در نتیجه انتخابات می‌شود و به عبارتی دیگر هر چه شرایط اقتصادی نامساعد موجود ادامه پیدا کند شانس ترامپ برای انتخاب مجدد کمتر می شود با این شرط که مردم آمریکا به این موضع برسند که بایدن گزینه بهتری بوده و توانایی احیای ارزش‌های فراموش شده دموکراسی مورد انتظار مردم آمریکا را دارد.

اما به عنوان کلام پایانی نباید فراموش کرد که صرف نظر از نتیجه انتخابات آتی آمریکا این تلاش ها و اعتراض ها در صورت تداوم می تواند نوید بخش آینده ای روشن برای رفع این نوع رفتارهای نژادپرستانه و تبعیض‌آمیز موجود در جامعه جهانی باشد.



آب گل آلود اعتراضات

نویسنده: محمد نوری پور
ورودی ۹۷ مهندسی صنایع



ماجرا از آنجایی شروع می‌شود که رنگ پوست کسی عامل گذاشتن زانو برگلوی او می‌شود، عامل مرگ او و در یک کلام عامل تبعیض نژادی و رفتار نژادپرستانه؛

اما اصل ماجراهای تبعیض نژادی در آمریکا به روزهای اخیر و اعتراضات این روزها بر نمی‌گردد بلکه در چندین دهه گذشته این اعتراضات همواره کم و بیش وجود داشته‌اند گاهی مانند اعتراضات اخیر مورد توجه قرار می‌گیرند و برخی از شهرها و ایالت‌ها از کنترل دولت خارج می‌شوند و تا مرز سقوط می‌روند و یا حتی سقوط می‌کنند و گاهی به آسانی از روی آن عبور و به فراموشی سپرده می‌شوند و به اعتراضات اندک و چند روزه‌ای محدود می‌شوند.

اما آنچه که باعث شده اعتراضات اخیر ایالت متحده مورد توجه بیشتری قرار بگیرد قرار داشتن این کشور در آستانه انتخابات ریاست جمهوری است جایی که حتی کوچکترین اقدام هر نامزد هم می تواند او را به کاخ سفید ببرد و یا به شکست در انتخابات بکشد.

ترامپ یا جو بایدن؟

همان طور که انتظار می رفت هم ترامپ و هم بایدن تلاششان در این اوضاع آشفته این بوده که از آب گل‌آلود اعتراضات ماهی بگیرند، ماهی رسیدن به کاخ سفید را؛ اما این دو روششان متفاوت بود.

اگر بخواهیم تحلیلی از تاثیر این نوع اعتراضات بر نتیجه انتخابات داشته باشیم لازم است که پیش از آن، بدانیم که در یک تقسیم‌بندی کلی مردم سفید پوست آمریکا به دو دسته تقسیم می شوند: گروه اول محافظه‌کارها و سفیدبرتر پندارها هستند گروهی که می توان گفت بیشترشان طرفدار ترامپ هستند و یکی از عوامل اصلی پیروزی ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ به شمار می‌روند و در انتخابات آتی نیز مطابق پیش‌بینی‌ها باید در



مثل اینکه وقتی دندان پزشکی می‌روید، با کسی که می‌آید دندانان را بکشد دعوا کنید، او یک ماده‌ای به اسم نواکین به فکتان تزریق میکند تا تلقین کند که هیچ کاری انجام نمیدهد. بعد شما هم آنجا مینشینید و تمام آن نواکینها درون فکتان هست و خیلی بیصدا رنج می‌برید. خون از دهانتان سرازیر میشود و شما نمیدانید چه اتفاقی دارد میافتد، برای اینکه کسی به شما یاد داده بیصدا رنج ببرید. (بعضی) سفیدپوستها هم در خیابان با شما همین کار را میکنند. وقتی که میخواهند کلاه سرتان بگذارند و بدون ترس از دعوا از شما بهره‌برداری کنند. برای اینکه مانع دعوا کردن شما بشوند از این عمو تام‌های پیر و خشکه مقدس استفاده می‌کنند تا ما را اینطور تربیت کنند. که درست مثل نواکین بیصدا رنج ببریم. رنج کشیدن متوقف نمیشود فقط بیصدا رنج ببرید. همانطور که روند تربیت گفته بگذارید خونتان در خیابانها جاری شود. کتاب ما قرآن هرگز نگفته بیصدا رنج ببرید. دین ما یاد داده زیرک باشیم، صلح‌جو باشیم، فروتن باشیم، مطیع احکام باشیم و به همه احترام بگذاریم. اما اگر کسی به شما تعدی کرد، مبارزه کنید. اسلام دین خوبیست، همان چیزی که مادر و پدرها درباره‌ی آن حرف می‌زدند. چشم در مقابل چشم، دندان در برابر دندان، سر در برابر سر و زندگی در برابر زندگی. اسلام دین خوب این است و هیچکس از تعلیم چنین دینی بدش نمی‌آید به جز گرگ‌ها، که می‌خواهند شما را غذای خودشان بکنند. اسلام دین خوبیست.

مالکوم ایکس